

تحفة العراقین

مثنوی عظیم انطیر و الاجواب و کتاب سراپا انتخاب
۱۶۹۸۹

من تصنیف

افصح الفصحای بلغ البلقاء شهبوار میدان خورشیدی حکیم خاقانی شروانی

مع تحفه

فصیح بیان شیوا مذبان بادشاه کشور علم آفتاب آسمان حلم مولو ابوالحسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کاپنوطبع شد

وجه طبع کتاب فیض التاب

بسم الله الرحمن الرحیم بخوانم و فیروز خاں در رضا درس میرانم و میکیناب فضائل آداب کمالات آداب فصیح الفصحای المبلغ البلیغ
اکمل الکمل افضل الفضل کاشف الاسرار شاهده وقت اشار مجاهده غواص بحر توحید اشباحی دریای تقدیر سر به چشم شاه حسین
علم افزای سیدان علم البقیس گوهر علم گلستان علم خضر و ملک جاشمع بزم و فایاد شاه کشور و ت خورشید فلک قوت خال
رضایه تکلفه روی و شمه بروی آبروی و صف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رفیع اعمال گلستان اصلاح عمل عالمان محمد و مومنان
امجد زمان کعبه عقلا قبله دانشوران جلاق مضامین بالانفاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده صور این فن فرورنده
شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی تقدیر پیرایه علمی اسطوره افتخار احداث سفلی و حید و دوران فرید زمان محمد و مومنان
مولانا سولوی ابو الحسن دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد است و فرید آباد ازین افغان شهر است و از آباد و آیین
بقعه بهایون متصل شاهجهان آباد و دلی است زبانش تشنگان وادی تحقیق را موجه کوشش و قلم و در بانش بکار واد
اعدا با ذوالفقار برابر نگاهش که عین حقیقه فیض است برای خاص عالم باین غرت است و وجود با وجودش درین عالم بی بود
و بی نبود آیه حجت هر قطش یک دست با کوره سخن بر ایاره و هر سخن نیک گوش ناطق و سخانی را گو شواره جهان باز
دانی است و معلوم اول و ثانی است و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن بختی شیخ رموزی کانی
در ملک اوده تحصیل کرده و بی است آیزد بسیار بخش بر تبه اعلی رساناد و فایز مدارج روز به گرداناد که خط ازل
این قبا بر اندام او چنان و وقت مدرس اول در کالج اگر بود و دانشمندی از اول تا آخر انتخاب بلکه منتخبات
نتیجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی مسی به تحقیق اعرافین را در رس و تدیس شریف بخشیدند و بخوار
و ایر که یک لب که صاحب بکمال عرق بر نری مشکلات از اسهل نموده بر حاشیه زیب رقم ساختند و بعد از آن
و عهدگی صحت در طبع نجیب طبعش بر دافند بیشتر گوشت برای درسی دیگر مدارس خرید نمودند و چند نسخه
دلا و دکان به بعضی و ستاد دست خرید نمودند و بسام و چون نیده اعمی جمال این روزانی بیکه دیدند و بر خاک حشر
و محرومی پدیدند بر حال انیان دل من سحر زو لکشور به سوخت و آتش گرم خونی که جلی است در محرم سینه افروخت
بدعوی نیاز شاگردی خدمت حضرت مصدر الادب صاف تکلیف ادا و ابواب عیش و خرمی بر روی طایبان دم و بعد از آن
جناب طباب که خدای خلق سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت مضاب که عمده تبرک است و طبیب
کا پیور و ختم قیمت جبهیت کتاب جانفشانی کار برداران مطیع و در اصراف کثیر خوش بس قلیل تجویز ساختم که علی العموم بقیس
این جناب سخن بد فرمایند و فیض بینهایتی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور سلفه پاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و دیگر افزود
ایمان است که کتاب کلام تار است و متن از منی شیرین کان قناد اما حاشیه حضرت تخته پیش و کان که شیرینی تمام اقام است گرم
متن نذر خنده محطه خوابان است اما حاشیه هم بسان لاف غریب مجربان کند و کما اگر چه دیگر شرح طبعان هم حاشیه نگاشته اند
لیکن جناب سخن نباشان بگریخته اند از نجاست کرده کرده دیار چون غان بر در فیه از چاه سوز سوزان این همه سعاد را در امتحان کشید
و مانند طایره حشری کار با بریدن گذارش کج و مجربان نول کشور را که طبع اوده اخبار و کاپور و جبارق محمد و انوار حسین السلام

فهرست تحفة العراقین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۰	مضمون دیباچه خطبه طبرستان و مولوی ابو الحسن	۲۰	در صفت بارگاه سلطان
	فرید آباد می شهرت خوشه و ذکر وطن فرید آباد	۲۸	در مدح جمال الدین موسی
	متصله دہلی	۲۹	مدح گفتن بر سبیل فطیبت
۴	المقاله الاولی و ہی سیمي بر انس الفکر و جمال الذکر	۳۰	استفسار نمودن ملک النور اخا قانی را از مولد و نشان او
		۳۱	جواب دادن خاقا سنی
۵	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محذرت	ایضا	باز پرسیدن ملک النور را سبب جدا شدن جواد از خاقا
۸	در مذمت زرم و در انتهای خطابی که با آفتاب	۳۲	سفیحت نمودن ملک النور را خاقا سنی را
۹	فصل در خطاب با آفتاب بوجه خوش و شاد	ایضا	بیان نمودن ملک النور را و قد گذر می خورد شناسایی
۱۱	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محذرت	۳۴	جواب دادن ملک النور را
۱۲	تخلص مقاله اولی بخت سید المرسلین	ایضا	جواب دادن ملک النور را و دادن بختی که اسم اعظم بود
		۳۷	مراجعت نمودن خاقا قانی بشروان بن خیر یافتن شاه از
۱۵	المقاله الثانیة المونیوتہ بمعراج العقول		تحقیقت خاتم و طلب نمودن
	سنداج الفحول و در حسب حال خود گوید	۳۸	جواب دادن خاقا قانی مراد شاه شروان
۱۶	فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حلقه	۳۹	غلو کردن شروان شاه در طلب آن خاتم
۱۸	باز آمدن بخرطاب آفتاب مشتمل بر حالات شرح	۴۰	صفت خواص آن خاتم
۲۰	در ذکر سفر خویش بوقتی که از شروان غریب بود	۴۱	ظهور حوادث و وقایع بسبب ترجع آن خاتم
۲۱	در صفت الوان بخت هستان	۴۲	در معنی کمال یافتن از عقل
۲۲	در صفت قطاع الطريق گوید	۴۳	در معنی ظهور و تباثر صبح بخیر و سعادت
۲۳	در نکویش محرفه آن ولایت گوید	۴۴	در معنی ادراک سعادت ملاقات بهتر خضر علیه السلام
ایضا	رسیدن نزدیک شهر و صفت تحصیل در آب مرغان	۴۵	در معنی تقدیر کردن بهتر خضر علیه السلام خاقا قانی را
۲۴	رسیدن بصحرای و شکارگاه آن ولایت	۴۶	در مدح بهتر خضر علیه السلام بر سبیل فطیبت
۲۵	در صفت منصب و شکار سلطان گوید	۴۷	حکایت کردن بهتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب غوث
۲۶	در صفت مبارزان سلطان	۴۸	ذکر اشارات خاقا قانی در آن جمیع
	در صفت اولیای حق		

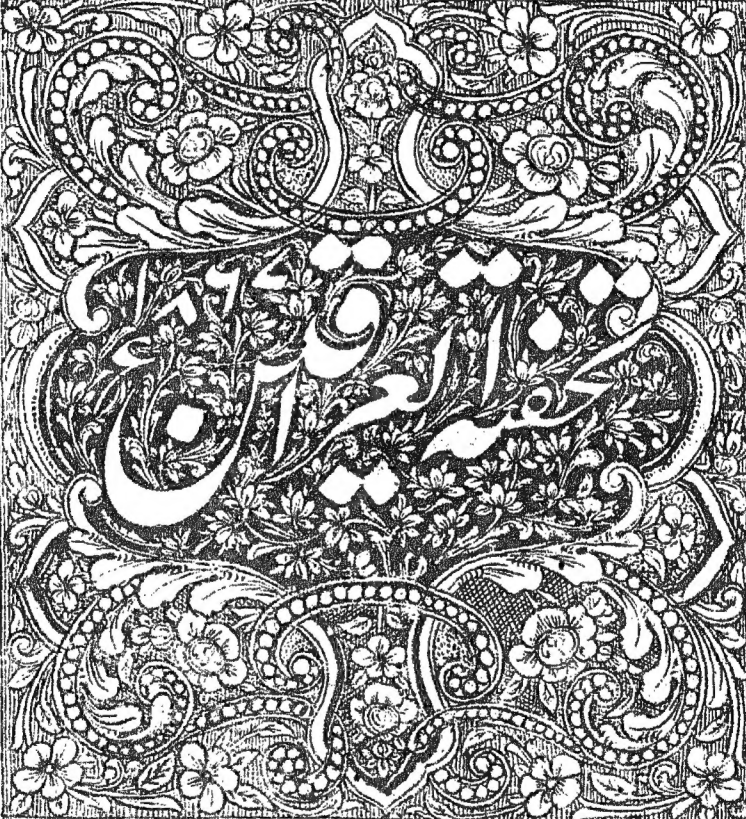
صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۴۸	در تہنای آئمہ ہمدان بسبیل اجل	۴۸	در نصیحت کردن بہتر خضر خاقانی البقیل مواعظ
۴۹	در مدح ملک لقضاہ مفتی العزیز کافی لدیہ	۴۹	آغاز مواعظ و مضامین خضر علیہ السلام خاقانی
۵۰	در مدح ملک شایخ محمد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی	۵۰	سوال کردن خاقانی بہتر خضر از حالات دہر
۵۱	در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۱	جواب دادن بہتر خضر و منع ازین سخن قریب بہ سیرت و طہارت
۵۲	در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۲	در معنی ترک شواعل دنیا
۵۳	در مدح قدوة البغیرین امام الدین حافظ	۵۳	المقالہ الثانیہ در منکب بحبل اللہ
۵۴	در مدح امام الدین راری	۵۴	تخلص مقالہ دوم در منکب نمودن بحبل المتین بغیر سید المرسلین
۵۵	باز آمدن بسیر حدیث باقائب شایخ بغداد	۵۵	ذکر سراج حضرت سالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و صفت براق
۵۶	در صفت بغداد	۵۶	المقالہ الثالثہ فی وصف بلاد ہمدان عراق و زمینہ اسلام
۵۷	در صفت زورق کہ بر روی جلالت	۵۷	بغداد و مدائح اصحاب ہادی و شیعی سجدہ الا و ناد و نجای طلب ہائیں
۵۸	در صفت حرم خلفا کہ در بغداد است	۵۸	در صفت عالم گل یعنی کعبہ دل
۵۹	در مدح خلفای آل عباس رضوان اللہ علیہم	۵۹	باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب
۶۰	در مدح خلیفہ روزین المتقی باند و ستایش	۶۰	تحریر نمودن آفتاب را بر سفر زمین
۶۱	در مدح خلافت ابو سبیل خصوص	۶۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۶۲	در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن	۶۲	باز آمدن بسیر حدیث و تحریر آفتاب بر غمت سفر سبیل
۶۳	بدو ستایش آئمہ علماء و صد کبر و تحمید علیہم	۶۳	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۶۴	در صفت علمای بغداد	۶۴	در صفت لشکر گاہ سلطان محمد ابن محمود
۶۵	در مدح شہاب الدین ابو نصر یوسف اللہ	۶۵	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص ہمدان
۶۶	در مدح ابو محمد الدین	۶۶	در مدح شہر ہمدان
۶۷	در مدح امام ابو الحسن ابن انخل	۶۷	در مدح علماء الدولہ رئیس ہمدان
۶۸	در مدح ملک المنظرین امام فخر الدین احمد	۶۸	در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
۶۹	و انعام اللہ صیاد الدین	۶۹	در مدح سید الملک اسادات محمد الدین
۷۰	در مدح قدوة الابرار الدین	۷۰	در مدح فرزندان ملک اسادات کہ لقب شایخ فخر الدین و عماد الدین

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
خطبه کردن با کلمه از زبان آفتاب و مدح گفتن بکعبه معظمه	۱۱۶	المقالة الرابعة في وصفات الكعبة والمدينة وهو	۹۷
ایشاد در تائیلش کعبه عظمه الله تعالی شکر استیاق	۱۱۸	وما لیکم وستمی بمبارک الابرار وخواص الاقرب	
در صفت سواد کعب	۱۲۰	در تائیلش مشهور و معروفه بکعبه عظمه الله تعالی	۹۸
ایشاد در تائیلش کعبه	۱۲۱	در صفت بادیه	۱۰۰
در نعت حساد و انبامی روزگار	۱۲۲	در صفت رکه	۱۰۲
در ذکر احکام در رفع آن طائفه که کرده بودند گفته	۱۲۳	در صفت بطی	۱۰۳
که خشت و طوفان آب و باد خواهد بود		در صفت یانگ درا	۱۰۴
باز آمدن بسخر خطابی که با کعبه میکرد	۱۲۴	در صفت احرام بگاه و محران	۱۰۵
المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و نعت	۱۲۵	در صفت دشت عرفات و تراجم خلق	۱۰۶
سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه		در مدح صوفیان و قهرامی دشت عرفات	۱۰۷
و سلم و تسمی بیدایتی المهدی الی المهدی		در مدح احمد بن محمد علمای رشیدین	۱۰۸
صفت تختستان مدینه	۱۲۶	در مدح غزات اسلام	ایضا
در صفت مدینه رسول صلی الله علیه و سلم	۱۲۷	در صفت کوه جبل الرحمة یعنی ابوقیس	۱۰۹
در تائیلش مرقه معظم و تربت مکرم محمد مصطفی	۱۲۸	در صفت مزدلفه	ایضا
صلی الله علیه و آله و سلم		در صفت شعرا محمدا	۱۱۰
فضل درخت حضرت رسالت و این فضل را	۱۳۱	در صفت جمره	ایضا
صیانه الوحی خوانند		در صفت منا	ایضا
ایشاد درخت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم خطبه	۱۳۲	در صفت که مغطیه زادگاه الله شرفا	۱۱۱
فضل دیگر هم درخت سید المرسلین و این فضل را	۱۳۴	در صفت که	۱۱۲
فضاله الغیب خوانند		در صفت حجر الاسود	۱۱۳
فضل دیگر درخت نبوی و این فضل است که مخصوص است	۱۳۵	در صفت چاه زمزم	۱۱۴
فیه درک الخاص خوانند		در صفت نادران زریں	۱۱۵
در حضور خشوع و تقصیر و ابتغال در اثنا نعت	۱۳۳	در صفت مرفوع و صفا	ایضا
در انابت و ترک شواغل و بناد می	۱۳۵	در صفت عمره	ایضا
استغاثت و استعانت خود را از حضرت برات	۱۳۶		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۸۰	فصل فی معارف الصوفیه	۱۴۶	شرح دادن احوال خویش در خدمت بنوی
۱۸۳	در مدح برهان الحق رضی الدین خراعی	۱۴۷	فصل در بسندی خویش
۱۸۴	در ترجیح و تفضیل خود	۱۴۸	ایضا فی تقریر احوال جمیعاً
۱۸۵	در بیان نسبت خویش از طرف جد نیا	۱۴۹	فصل فی تسلیم و الرضا
۱۸۶	در بیان نسبت از طرف پدر که علی بن ابی طالب بود	۱۵۰	فصل فی اشک و الغرلت
۱۸۷	در بیان نسبت از جانب مادر که طایفه بود	۱۵۱	فصل آخر فی حسب حاله
۱۸۹	در بیان نسبت از طرف عم که طیب بود	۱۵۲	فصل
۱۹۰	در بیان حسب حال خود	۱۵۳	فصل درخت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب
۱۹۳	در مدح پدر خویش شیخ علی بن ابی طالب	۱۵۵	المقالة السادسة فی وصف اشام والموصول اصحاب
۱۹۴	در ستایش مادر خویش		هو لا اله الا الله وخصه صفاتی مدح صاحب الاجل
۱۹۶	در مدح عم خود و غم خیم که در اتهام تربیت بود		ملک الهزراست حضرت الله جمال الدین موصلی در
۱۹۹	در بیان تربیت عم خود		اشنامی خطابانی که با نقاب کند
۲۰۱	در مدح ملک اسادت امام شرف الدین بن محمد	۱۵۶	در مدح شام و موصول گوید خطابانی که با نقاب کند
۲۰۳	در مدح امام وحید الدین ابن عثمان	۱۵۹	در نکویش مصر
۲۰۵	در مدح نجم الدین احمد علی سیمک	۱۶۱	در ستایش شام
۲۰۹	در مرثیه امام الانامه عماد الدین ابوالمصیب الابرار	۱۶۱	در مدح موصول صاحب امصدر الوزرا جمال الدین
۲۱۱	باز آمدن بسخرن و تخلص بنی بعلیه هم فرمود	۱۶۳	باز آمدن بسخرن و تخلص بنی بعلیه هم فرمود
۲۱۲	در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود برادر او		تحریر نمودن او را بر سفر شام و تخلص موصول
۲۱۵	در مدح امام اکمل و هم فضل خواججه الدین		و صاحب او
۲۱۶	در مدح امام تاج الدین علی و غم شیدا	۱۶۶	خطاب با نقاب عالمتاب
۲۱۷	در مدح قدوة المشايخ رشید الدین ابوبکر	۱۶۷	در صفت مسلم
۲۱۸	فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصلی	۱۶۸	در مدح جمال الدین
۲۱۹	در مدح جمال الدین موصلی	۱۶۹	در بیان صعود ستاره شغری تخلص بنی بعلیه هم فرمود
۲۲۰	فصل آخر فی مدحه	۱۷۰	فصل هم در مدح و فضل او
	و تمام شد	۱۷۱	در مدح شیخ الاسلام صنیار الدین عمر ناسا
		۱۷۲	فی معنی البصوف

بنحوایک کرمکار و آفرینشیدار
میران ستمان عرا

منسوب به عظیم النظیر و الاجاب کتاب انتخاب لوح بخش عینین مسمی به



تصنیف از فصیح الفصحی و المبلغ البلیغ اکیم خاقانی مشروانی بصدریب و زین

مطبع آفاق رحمتی فنی کتب و اسرار
بنظر الطیار



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>دارای جهان خدای برحق کوین بذات او ستد زین او تیش جوامع الکلم خواند حسان عجم حریص بازیش خود آن من البیان سحر باروتی دان بچاه بابل خوانده درس رضا و تسلیم دم زد بکلم در ستم مانند کلم صمد تجلی بوده چون بنی بنی سراسیل غرغون سپرد کلم منظر پرداخته تحفه العراقین در مدح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه الیت محدث نه از عام بروی ازو گامی تقو میسر کرده با فروزند کین طرفه دو ماده مراد داد این تحفه کراسه الیت محدث چون پیرمغان صفا داده تخیلات جبر و خطل طبعش غیرت نکشاجم دلی ز وجود او صفایان باش محمد حسن خاست امر معروف و نهی منکر مشغوف تلاوت و تعب</p>	<p>سلطان ازل قدیم مطلق شاه ثقلین فخر کونین اسی حریفی نه بر زبان راند سبحان عرب و طیفه خوارش از سحر کلام او ست پیدار ککش بدوات قیصر نزل از خضر بنی گرفت تقسیم گوئی که بکاتب تعلیم دیده جانش بطور معنی بان مان حکما آمد بی قیل منکر سوی منکران منکر انکه در حین بدتر از حین دری به ازین نمیتوان گر خاطر پاک را کند حش نه از خاص بر او پناهی آورد و جمع نسخه چند گفتی روح حکیم شاد دیگر شود از بری کس خجانه سیف اکتاده با فکر و تین اوست مختل لطفش حیرت فراتر از بندست بذات او خراسا گویم ز شانش برده بر جاست در طلیت پاک اوست منضم مشغول عبادت و تجدد</p>	<p>خطبه زبید بنام سلطان لا احصی گفت و ما عرفناک والنجم ثنای رفعت او آید بر روح قدس منزه بود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب شنود آیه قد قاز خضر بنی از درم در آمد هین بهتر کا تنها جان فرقه باشد ولی نه چندان بر شد در روان شاه سروان بان مان تو بفرعون نروان شد چون صحت از نزول قرآن این تحفه عراق و شام را بر مانده زیر شمشیر کین پیر این کا خدین پی و دو گرد و سیاق نیک مطبوع این تحفه عراق و شام را بر صحبائی صاف کیش دادم ز اسنت سبب مدح او را هستم از سبب معلق نقش بر روز عرش است زی وصف پدرازان نیم خویش حسن محمد اخلاق سینه اش بصفای و صبا</p>	<p>اللهم ست تاج عنوان بارا چو زبان که شاه لولاک و شمس بیان طلعت او حسان عرب در او چو بستود خاقانی کو بخت پر دخت ساحر که نه سحر او حرام است لفظش همه سحر بلکه اعجاز زان گفت که صبح چون بر آید در کف قلمش شکل ثقبان از ابن علی و ابن عمران مانده چندی اسیر زندان این فرعونان عنوان مان زد نسخ تحت بی خراسان چش به ازین نگشود کس اما زمانه تا توان بین از دست مهران بفریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبعش گوی ازین پس اگر کسی که می نشاند من ملک ست خبر آبا هر یک از قصیده هشتون آقلید در کنز عرش است خی حد من است در جت او دارد زانرو میان آفاق رویش بضا چو صبح صادق</p>
---	---	--	--

پرورده لغتش بودم
یادم آید دست طراش
چون کرد در آفرید آباد
سکان او خلق و اشرف
ابرو پیه همان کشاده
بینی بسواد و حدائق
نارنج و ترنج و انبه و سیب
رضوان که در قدم گذارد
چینی سلب ست در بر او
طوبی بی حوض است و آب
قلعه اش بجهانت و تبت
چون سبج شاد و با فرداد
یکسوینی سدا می همان
نه از دزد خطر سافران
آن مشرب صا در و دارد
خورشید که آب تاب دارد
گوئی و چه که طور سنین
آن فاکر کشیره مطبوع
سدر مضود و طلح مضود
خفته بجو ارا در بزرگ
از هیبت نسبت جلالت
باک لالهیش شتفت
بین الغرب و شمال آتشبر
بر شاخ درخت آن ستاره
زواره مشنوده از کرات
بر گردن ارا و حسد امان
ایمن نجفای دست صبا
فارغ از رنگ طیب بل شان
آن صفه حرم کعبه خواست
این خطبه که محمد راست آید

پرورده چو کز دست لودم
حب وطن ست فیه لاش
ناش بر نام خویش بنهاد
نیکو سیرا صند و دل صاف
بر حفره صلامی عام دار
فردوس صفت شکل رایت
بر داز دل اهل فو شکیب
سر و گراز و برون نیارد
مشکین متفجع ست بر سر او
از حوض طهورش منبع آب
چون باب الان در صفت
هم ذات لغت چو ربع شاد
محکم چو بنای در آتشینان
نه از بحاران اثر در اینجا
آتش شیرین صاف و بار
صد غل در آب او بر آرد
کشته محفوف نین و تین
نه مقطوع آمده نه ممنوع
ما سکوب و ظل محدود
کامل چه کله سترگ
خور و سده و صفت نعلین
چون گل نسیم شد شکفته
از قطب شهبان یافته بر
اطلاق گرفت آتشینان
نفس لا تحسبن اموات
صد مرتبه سنبلی ست در میان
چون آهوی حرم فره شاد
باک از آزار آب و گل شان
خاکش کعبه الغزال دهند

با تحف جناح دل بهرم
شهری آباد و ربع معمور
بر سوسن بناد سیع لکین
باک از الواث طلیت شان
شمار خورشید گزینان
هر سوسن و سوسن سرافراز
صد خسته گل شقایق و دررد
مسجد که در دست باقی
میت الهقدس ز بارش نور
نیکو تر بقعهاش میدان
بر خج رسید کنگر او
عزاده رسیده غصبا
برده بالا بنای و نقوش
تالاب بر کنارش افتاد
اشجار شطش نواح و لالت
غریبش دو کرده کوه فرسود
فاکه فیما و خصل رمان
دانی ست ظلال در سبیلش
روح و ریحان عرضه او
در نام او چنانکه باید
چون دم از لاله بر زد
زین خار کو در شکفت ماند
فارغ زد و کون در بیابان
فراس درش نسیم اشجار
کعبه ست دلی که کعبه شام
گل کله در غنچه الان
ویار دران تضاد با قین
سرهای برین هشته میوان
از فرط جالت و عقیده

گویم بحفش کرب ارحم
پرزیب که با چشم بدور
چون صرع محروم و منقش
از علم و قارینت شان
هر سم نه خاطر حزینان
هر جاکه بخت طمان
چون ناز قلیل روشن سرد
در عهد خلافت جهانگیر
معمور چنانکه بیت معمور
سالمش خیر النفع میوان
برج فلکی است منظر او
ز باد بدست چرخ کردن
بر این سبیل کرده نقوش
تالاب مگو که دجله بعد او
بچون متواضعان اشرف
از لطف حق آمدش فردوس
عین جابیت چشمه آن
سلسال روان چو سبیلش
جنات نعیم منضه او
یوسف آمد پیه محمد
صد شمع چو غنچه سوسن آمد
بر دم کله نامش رخ اندازد
آسوده بسایه درختان
سقای خزارش ابر آزار
مخصوص بوا و غیری زرع
پاکو بانند دست افشان
چون محرم کعبه بنی بر ترمین
بدوی صفت آن سر و گویا
سر بسجودش آورده
از لولا محسن ست باد گارت

[illegible]

۸
 با قفل زر از زلف
 از زلف کمر او در
 منور است کین بران
 زبون کرد بهشت بران
 کی که از استار او افتد شکوه
 در پاره کواش ز بارون آرد
 با بران طوطی که عبادت از
 قفل همانست در قفا
 گدازند تا از سپان

ادبار بهر کس که در تاخت	اقبال بخاکش اندر انداخت
با قفل زر از تو منج است	با تهر لعل گردن حنر
در خدمت رحم در انشای خطابی که با قتاب کند	
مردا و پی لعل و زر نیوید	طفل است که زر و دوسرخ جوید
لعل از چه شمراره ایست شکر	خونینبت فسرده در دل سنگ
آمی دست بخون من ز بره	جامه حنر و از نماز برده
گل زان بود از فنا و باش	کر لعل و زر است پرو باش
گل را بشکنه در کش زر	چون زر و درم بکشد زر
در کیسه هر که زر منبر و شد	چون کیسه طناب در گلو شد
آنرا که بر زقو نیست رایش	زر بنده شمره زر خدایش
زر محنت آزر بر سر آرد	آز زرت آزر بر سر بر آرد
زر اول نام زرد و هشت است	زان گبر بر زرد و هشت است
زر چسبیت خبر آتش فسرده	خاک بیمار بک مروه
آن چسبیده دل که بسته آید	از آتش بسته که کشاید
تا هست دل تو بسته زر	که بر رخ تو کشاید این

گدازند تا از سپان
 ای دست
 بر زلف کمر او در
 با قفل زر از تو منج است
 بخون نموده بجا میباید
 نیاک و خیس گرد آید
 این امر را میباید
 و چنان که از نام حسن
 با شکر و گل را بر آید
 انداختن در قفا
 زیند که نیست
 چنانچه چرخ در آید
 سگدود
 آری نام آزر نام در است
 دواست ترش بود
 و در زلف و قوت
 زانچه در بعضی
 موه خاسته چنان
 نه آوری بار آرد
 آرزو و در صفا
 و چوینی خاص
 زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت
 آرد که نام آن زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت

۹
 از زلف کمر او در
 منور است کین بران
 زبون کرد بهشت بران
 کی که از استار او افتد شکوه
 در پاره کواش ز بارون آرد
 با بران طوطی که عبادت از
 قفل همانست در قفا
 گدازند تا از سپان
 ای دست
 بر زلف کمر او در
 با قفل زر از تو منج است
 بخون نموده بجا میباید
 نیاک و خیس گرد آید
 این امر را میباید
 و چنان که از نام حسن
 با شکر و گل را بر آید
 انداختن در قفا
 زیند که نیست
 چنانچه چرخ در آید
 سگدود
 آری نام آزر نام در است
 دواست ترش بود
 و در زلف و قوت
 زانچه در بعضی
 موه خاسته چنان
 نه آوری بار آرد
 آرزو و در صفا
 و چوینی خاص
 زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت
 آرد که نام آن زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت
 و در زلف و زرد و هشت

سورکش که شمع آفتاب
برون خانه در لایچه است
از کلمات نسبت
معلق سوزش شهرت گرفت
و در این است چون اجتماع در حلقی
و در وی ایضا آفتاب خال میگردد
این حال اگر صورت گویند از زنگار
مردون نیستی است
غالب است

و غصه کار نغمه است
و بساطت است غنچه
روح و موسیقی است
بلند آواز است
از مثل سبزه است
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه

صبح است شفیق این گناه هم	صبح است سوی تو عذر خواهم
صبح آینه دار راست گوشت	صبح از سر صدق تازه رویت
گرد از صفیات سینه بگیر	عذر از نفحات صبح پذیر
روحی همه خشمگین نباشه	هر چی تو حلیت کین نباشه
قدر تو چو قدر عشق تام است	فصیح تو چو فصیح عقل عام است
گه گاه سیاه پوش از نه	از عدل خلیفه جاس نه
نزدیکه دوری از مسافت	بالای و پسته از لطافت
بر سوره خصاص یاسین	مانی بجز از عشر زین
در بحر کف محبت جاس	زین صدق جواهر ازین
تارک بر دای مصطفائی	هر چند ردای زرنمانی
مرحلته درج مصطفی را	بیخ زری از پے بهارا

تخلص مقاله اولی به نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم	
چرخ از پی در عرش آفریدیت	چون حلقه در عرزان خمیدیت
در دامن درج آن مظفر	نه چرخ ز حلقه ایست کست
درج بهر از حلقه نورون	یک حلقه در درج کم چو افرون

و غصه کار نغمه است
و بساطت است غنچه
روح و موسیقی است
بلند آواز است
از مثل سبزه است
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه

و غصه کار نغمه است
و بساطت است غنچه
روح و موسیقی است
بلند آواز است
از مثل سبزه است
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه

و غصه کار نغمه است
و بساطت است غنچه
روح و موسیقی است
بلند آواز است
از مثل سبزه است
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه
و با سبزه و سبزه

بالفردی که بدنام شود
 کلاب با علامت یعنی زهر
 و قد و شربت و دوا که بر او نهند
 در کتب معجزه گفت و بیاورد
 نشانه غلام اگر خدای باریست
 محبت محبت با کرم که از سر

فردی که بدنام شود
 زود و بکس سبک باشد و نام که بگوید
 زنی دارد و چون در دنگ وین
 شمشیر و باغ و باغ و باغ و باغ
 یزدان گاهی خورشید کند
 سربازی آرد و با آفتاب و باغ
 احرام و احرام و احرام و احرام
 و احرام و احرام و احرام و احرام

جلاب و بدتجف عبهر	و بخشش تو سحاب غمهر
هم نمره خامه هم سنان و آ	سوسن ز تو شد مبارز آثار
نشتره تو بکنی بر عفران آب	بر چهره شنبلیله خوش تاب
از یک قطرش جنابت افتاد	نیلوفت بر تو دیده یکشاد
تا روز نه از تو گذارد	شب آنهمه غسل زان برارد
او ساکن و پس تو درنگ و پو	او محرم تو تو کعبه او
یا کعبه که دید نادختر	محرم که بشنید معتکف او
نیلوفت در عاشق تست	هر چه از ورق نبات برست
هم صوت طيور نفخ صورت	بستان ز تو محشر الطيور است
خاکستر دام آتش انگیز	بلبل بدعای تست شب خیز
طوطی ز تو کار نامه خوان گشت	قمری ز تو پاری زبان گشت
صوفیچه نامی و باجر اگو ب	شد فاخه از تو پار ساز و ب
هندوی چهار تاره زن گشت	شارک ز تو مطرب چمن گشت
خاقانه ز کند منطق الطیر	در صفت تو ای بهار خوش سیر

باز آمدن بهر خطا بافتا بشمار تقریر حالات و شرح شکایات

نخستین
 در است

در باب چهارم از طغیور
 که در اندوخته است
 و در باب چهارم از طغیور
 که در اندوخته است

خاقانی در این شعر از کلمات و بیانی که در شعرهای دیگر نادر است استفاده کرده است. به عنوان مثال، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است. همچنین، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است.

خاقانی را تو گفتم همه را	باز سپید نما و مجلس افروز
گامش طبلایه بان راز	گامش تر از وی نماز
هر خشک و تری که هستش از تبت	کف پر ز رو گل بدستش از تبت
چون با نظر تو هم نشین گشت	پشتینه او بر پیشین گشت
سرد آبه وحشت ز بانه	از فتنه تو گشت تابان
آنی شیرش نیج بر تن	گامش بر چرخ که بر وزن
در روزش اسفند همه روز	سجاده چار سو ز روز
پس چون بمشکش نمی سر	دامش کنه پراخت ز
اشک که ز دیده ریخت بزجا	از خاک بدیده بر سپه پاک
آن روز که در نقاب باشی	آهیم کمر آسمان خراش
تو خسته ماتم خراسان	من بسته دار ظلم شدن
تو رانده آن طرف بوسه	کان سولدشت و مسقط الراس
من خافت ز او و بوم غمناک	دل در تب گرم و دیده منناک
و گرم دل و دو غم رسیده	دو ز روخ و دو تب کشیده
از کرده روزگار ایمن	من با تو گفتم تو باین

و معنی آنست که خاقانی در این شعر از کلمات و بیانی که در شعرهای دیگر نادر است استفاده کرده است. به عنوان مثال، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است. همچنین، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است.

خاقانی در این شعر از کلمات و بیانی که در شعرهای دیگر نادر است استفاده کرده است. به عنوان مثال، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است. همچنین، «سپید گشته» و «سرخ گشته» که در اینجا به معنای سفید و سرخ شدن چهره یا لباس به کار رفته است.

ایست خورون منم می لاله
دفعی غم کرده ایستی بر مرگ
غم خون که صیف دانا تو آن بود
در غمی آه بخجای لاله نهانست

لاش و افق شب بخت
مسامحه می غم غمن که
باشند و عهد دست
باشند این کرب

ای روی که از این
ای روی که از این

بیمی که تن و دلم ز اندوه	قیلین چاه است آه نین کوه
چون چاه خزینه دار سرکش	چون کوه شیشه را کمن فاش
زین اعمی سیر و اعجی سا	بشنود و سله سرگذشت اسرار
در ذکر سفر خویش بقفقاز از شر و ان غریمیت کرده بود	

<p>برآمدند شهر بند شروان بر لاشه عنبر لاشه خویش جسم بعبراق مقصد جان زان سوی سپید و در اندم</p>	<p>کا دل که مرا امیثه دوران صحرائی سفر که قدم از همیش از شط و بال بحر شروان این بحر سیاه ماند</p>
---	--

ورسفت الی ان کجھت قہستان

دیدم بمثال بنیشت بستان
 خاشن میح تو تیا بخش
 هر روز و عید و دیارش
 مرزی نه گیاستان گلستان
 خورستان راد و رخ نهاده
 بر خاک ریش مهر خان گل

هر هفت ولایت هستان
 سنگش به کلیم میا بخش
 هر سال چهار نوبارش
 شکر زار و قندستان
 هندستان از سه ضربه داده
 بر آب گمش به مبر کران پل

[illegible][illegible]

آن زمین از یک شاخ نیست یک
چو خایید بپا چنان احکام نیست
دارد کرم بر طاق نیست طبقه کار
واقع شود شرح ویران سر فرشته
قشیریله آسمان معذور میشود که نیست
آبستن دست الحرام چنین گشت
موجب نشود تا او فروخته اشجارات که
نخل آزادان سوزین است در
تعباد با واقع آثار کتب است

گفتا همه هشت و می یک ساق
آبستن دست نخل آزاد
از تارش ترک و زنگه امین
رضولان کده چنین برومند

وصف قطع الطريق گوید

غولان کین کشاے غوزیز
 مقصد نہ وجہ کاروانے
 روز از سرہ رحیل کرده
 حیلت گرو ناقصان قادر
 باراه روان بسیل گشته
 خوش خبندہ وزیر پاش نادام
 با پخته وے فسر دم بے آب
 گر چشم بچو بجر مایه چشم
 جاسوس عس همیشه ہر یک
 بنشان ہم کائناتش منکر
 غوغا علی روز خست شب خیز
 دیدہ نہ و جملہ دیدار نے
 همان کد ماسیل کرده
 ہمت گرو قاصدان قاہر
 پس اہ زن خلیل گشتہ
 ضحاک دمان واژدہ کام
 چون خایہ مرغ زاتش ناب
 لابلکہ چو کژدم اند بے چشم
 صد دست و فہر پشیشہ ہر یک
 چون آب تر و چو آتش اتر

ابرو مانند بوم است
 پیرایه زشاد است
 غزلان از غزل را بزمی گشته
 نظر نامیده و چنگ گاه
 احوال و خیالان با کتب شرح و در او است
 خلج و باد ما سجا و دیبا مانده
 راه برده تا پاک سازد و خفاست گویند
 کسند و شب تیره و تاریک شود شمع از وضو
 دامن خنیا ملای صادر و دارد وقت گردن
 چو نوبت در آید برانها زنده مال در سیلاب
 در طره غنچه را فاصده است
 بے آب میرود و تنه میزد و بزمی گشته
 ناگهان بزمی گشته و بزمی گشته
 کس نیست

منتهی
منقطع از خبر باشد
شده و این را در حسن
جاءت از حدیثی که
دارند از آن

چون دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد

ما از دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

ما اشرف قدرک ای ملک قدر
 اشی عدل تو حرز بادشاهی
 ای نور تو سائبان ایام
 ای عکس تو هشت باغ فکرت
 ای سرگروه از تو عفت جانبا
 آبی فرو تو جبهان فروت
 معروض بعدل و فضل جاوید
 عشق اول حال رسته در تو
 زان تحفه اول آخرین طر
 ما اشرف صدرک ای جهان صد
 اول رستم از خط است
 وی سایه ات نو بخش جبرام
 وی حسن تو چار جوی فطرت
 بل واسطه عفت آن جهانزا
 چون قرصه خور در آخر حوت
 چون فصل ربیع و قرص خور
 امر آخر کار بسته در تو
 زین تحفه آخر اولین حرف

چون دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد
 ما از دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد
 مدح گفتن بر سبیل مخاطبت
 ما اشرف قدرک ای ملک قدر
 اشی عدل تو حرز بادشاهی
 ای نور تو سائبان ایام
 ای عکس تو هشت باغ فکرت
 ای سرگروه از تو عفت جانبا
 آبی فرو تو جبهان فروت
 معروض بعدل و فضل جاوید
 عشق اول حال رسته در تو
 زان تحفه اول آخرین طر
 ما اشرف صدرک ای جهان صد
 اول رستم از خط است
 وی سایه ات نو بخش جبرام
 وی حسن تو چار جوی فطرت
 بل واسطه عفت آن جهانزا
 چون قرصه خور در آخر حوت
 چون فصل ربیع و قرص خور
 امر آخر کار بسته در تو
 زین تحفه آخر اولین حرف

چون دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد
 ما از دست کلیم پای لگوانست
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شو
 چون موکب او فدا آمد
 مدح گفتن بر سبیل مخاطبت
 ما اشرف قدرک ای ملک قدر
 اشی عدل تو حرز بادشاهی
 ای نور تو سائبان ایام
 ای عکس تو هشت باغ فکرت
 ای سرگروه از تو عفت جانبا
 آبی فرو تو جبهان فروت
 معروض بعدل و فضل جاوید
 عشق اول حال رسته در تو
 زان تحفه اول آخرین طر
 ما اشرف صدرک ای جهان صد
 اول رستم از خط است
 وی سایه ات نو بخش جبرام
 وی حسن تو چار جوی فطرت
 بل واسطه عفت آن جهانزا
 چون قرصه خور در آخر حوت
 چون فصل ربیع و قرص خور
 امر آخر کار بسته در تو
 زین تحفه آخر اولین حرف

<p>در ملک توفی امام معصوم جز دست تو زیر دست سلطان خلعت همه خاص خلعت بود عدل تو برات ظلم شسته است غرلت ز تو چون فتا سلطان اوتاد سدا می آفرینش از فرزندان با فروزند میراث خور این ملک لازال خاقانی وصد نهرا سلطان</p>	<p>بر ضد مخالفان موم تا دین فلک بهج دوران آن روز که شاه خلعت نهود ککک توشبات ملک جسته دورست بصیرت دوران اولاد تو از کمال بهینش این زال عقیق کشته فرزند هم ایشان بعد این زال بر در که نسبت بنده فرمان</p>
<p>استفسار نمودن ملک نور را خاقانی را از رسول و منشای راندش رقم قبول و بستود در سخنانش سحر بازاد در طره که زو بخار زاید یکدانه گردن دو پیکر الحان ز بو گو و نوشی</p>	<p>نظم کرین قبیل بشنود چون نطق صد کشای بکش دیدم که ز بحر در من راید هر دوی دان از ان دو گوهر نطق و نفسش نتیج نهود</p>

الحادیده الهی
 دست تو قائم مقام دست
 سلطان دست و مراد خلعت
 خلعت و زارت به شرح
 منزل شدن از زمین و زان
 از نو دورست چنانچه از سلطان
 دین امر را دست به شرح
 به شرح او قادیان
 جمع و مکرر به شرح
 المصنوع به شرح
 زال الخزان عقیق و زان
 فرزندان خود را بیک دست
 نفس تو به جانی باشد
 در بخت است که زدی جانی
 زنده خواهند شد
 چون نطق از خنجر
 چون در حکم آمد از مرزاید
 ناسفته سخنان و دریا به شرح
 معانی پیکر گشت به شرح

[illegible]

صفری تو شاه جامع اعلم	طفله تو شاه بالغ احکم
نا دیده بساط شاه بهر اس	سپه گم کن پایگاه شناس
مُحْجَّاب غیور کرده درگاه	تو بار طلب لغو با نند
وید بے در گنج زان نفقه	اگر مکن از دانا بخت
مُحْجَّاب زبان بُرند زبانا	این لاف مرن زبان نگدا
طفله به بر معلمان باش	چون طفلان مهر نر زبان باش
خاصه که زبان سگ گزیده است	در حبس دمان ازان قلنده است
نه بر تو زند زمانه خنده	درگاه شه و سگ گزنده
یتیمست زبان کشیده و کا	زین تیغ کشیده سر نگدا
این تیغ را بقوت دین	بی غایله کن چو تیغ چو بین
در دوزخ تن زبان زبانی است	مفتاح بهشت بزبانی است
ماهی بفلاک مقیم ازان گشت	کا دل که براد بی زبان گشت
ما زار و در حنل درانده رشت	کان یک دوز بافش در دشت
بگذریم ازین قدم که هستی	در بند زبان بگوش رستی
زین پای سپیج خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز

له مهر زبان
کتاب از سکوت است
شرح
مضامین ترجمه
الکلب لغو در مهر
نمونه خاص دمان
و لغت حبس متوقف
دمان زبان را ازان
سبب که سگ گزنده است

در حبس کام قهر
نموده دار لغت حبس
اضافه بدان کنند
لغت قلنده است بمی
چون باشد اس
قلنده است و شرح
وید بے و گزنده
مستحب

یاد میر جویا ہے

عقل آمد و گوش من پیشتر
 من کو دلی او برید و قاصد
 یک دست بدوش و نهاده
 می مانند و میشدم بگوشتش
 آهسته چونود و دستبازی
 پیش آمد و پس میل باریک
 تسل کرد و دست چاکلی زود
 هر هفت طبق چنان جلایافت

پس شد بدکان حدتم زد
 من اعمی و او و لیل قاید
 دستی بعضای شرح داده
 دستی بعضایکی بدوشش
 بر خاست طریق رنگاری
 بکشت در چشم آب تاریک
 بر مجری کاب تیره را بود
 کز بر طبق آسمان ضیایافت

در معنی ظهور و تباشر صبح بخیر و سعادت

من چشمم را کشادم از دور
 دیدم نغمات صبح صاوت
 دیدم که سپیده بر فلک است
 شد نخله فلک دم صبح
 بر بامگ خروش کوس درگاه
 من غراب دستوح کرده
 پیرایه صبح دیدم از نو
 چون نکنت یار و آه عاشق
 این خیمه طناب آتشین فیت
 شد حلقه ماه خاتم صبح
 شد خرقه ملمع سحرگاه
 با شاد دل صبح کرد

جای فرستاده قاید کرد
 دستبازی من نسبت عقل کرد
 و اعمی بودم و او بود و قاصد
 از بخت که دست را برده شد
 نهاده و دست دیگر بعضا
 شرح گذاشته بحد و حد
 بیشتر تابانست ایشان شکار
 شد عقل آب تاریک خالت
 دیگر بی باک و چشم جهان بین جا
 کرده و میل را نای بیرون آورد
 و از صفت حبیب
 و پیرایه صبح دیدم از نو
 الیون شاید که دم ۱۲ شرح
 دشت بدلام کشیدن بجز در درون
 در غاب تیره آب مراد در صورت
 در تیره آب تیره و آتشین فیت
 گود ۱۳ شد

کرده اند و در این مختار است ۱۲ مختار است

در معنی ظهور و تباشر صبح بخیر و سعادت
 دیدم نغمات صبح صاوت
 دیدم که سپیده بر فلک است
 شد نخله فلک دم صبح
 بر بامگ خروش کوس درگاه
 من غراب دستوح کرده
 پیرایه صبح دیدم از نو
 چون نکنت یار و آه عاشق
 این خیمه طناب آتشین فیت
 شد حلقه ماه خاتم صبح
 شد خرقه ملمع سحرگاه
 با شاد دل صبح کرد

این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان

از یک صبح آن من سید	کادم بچسل صبح دیده
در معنی ادراک سعادت ملاقات	مهر خضر علیه السلام
چون بوق صبح بر سر آمد	خضر بنی از درم درآمد
بگذارده من خضر کرده مجلس	در بیت حرام بیت مقدس
سجاده بکعبه و اکشیده	پنجاه چله بر آوریده
گشته زمرتش قوی سر	دندان باره سکندر
بر خاک سکند آمده جم	تلقین نماز کرده با هم
صدره ره عشق در گرفته	یکسر نفس برگرفته
اندر برش از سر فضائل	هر چار کتب شده حاصل
کرده زردای عالم لغیب	باز افکن جنته دین حبیب
فضل الله بر طبر از جامه	نور الله ریشه عامه
در دست عصای سبزه گانی	رکوه پراز آب زندگانی
پای افندار از نیاز کرده	در حضرت پای باز کرده
مرد و کرد الله اندران راه	دارسته ز آفت سنو الله
خوش خلق چو مشک چینی از علم	پر مغر چو جوز بهندی از علم

این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان

این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان

این صبح در شام صیبا آفتاب پیش
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان
 گویند یعنی خفته و درین بزم
 بزم عذره و کلاه و دو دهنه غریبان

گفتا بکشگان لغت
تشریف بزرگروانین
فارسیان بنی خلعت
افکاران داوران و
فرودن استمال نایب
پایب بجزایم و جود
میت و سعادت اگر بکند
بمان سحر کوفت

گفتم لعراق داسم سبر زبان پس کرم پناه من خست گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف راو گفت این سوختی ست چپید کز قوت این دو مهر واکست او سخن دلم گفت میرفت	با خواجہ بزرگ خرد پرور این خاتم حرز راه من خست تشریف چنین دہ چنان صد بر خاتم من فرید بنجند و از اسوی دست راست گنبد قوت و دفرشتہ چپ و راست جانم بزبان شکر میگفت
--	--

در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر بیل مخاطبہ

ای سپہ مسافران والا ای حافظ بحر و بحر حکمت در دستک تو طفل ضرور با مشعلہ نور ستہ زافات بر کوہ قاف محل تست رنجہ شدن ترا سبب چیست گفتا غرض من آنجا نیست	وے خادم خانقاہ بالا وے خازن کج و کج غصمت کرشہ و از ان مجلس طور و اوے سیران راہ ظلمات بگاہ خسان چہ منزل تست آخر غرض تو زین تعب چیست مقصود جزای جاودانیت
--	--

فرشتہ چپ و راست
اکا تبین از قوت فرشتہ
یا دوزخ حق ست چون کجا
البتہ بران خاتم شوق
بورد قوت فرشتہ فرود
سحر اسے
پیر سزان انحر سزان
والا اولیا کے طرف
حق سکاں وین حم
خانقاہ بالا کین
از عالم بالا است کاستان
بانت ۱۲ برسان ۱۵
کرستہ و از ان المہین
حضرت موسی علیہ السلام
و او لیس و لیکر کدبان
شد از سکونت و ازین
سحر اسے
بیران المہین
از سلطان
سکندرو
ادست
امامان

در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول

و دو کیسه ما چه آید از تو	ما را چه غرض شاید از تو
از تو چه قراضه ترخس خواهم	صد گنج روان تیرین با هم
از صاع ستان ز کوه خواهند	مروان که مجا هزاران راه اند
آزادان آزار انداختند	پیران سخن از عنرض زبانه
آزادی از دو حرف اول	آزادان را به بینه افضل

حکایت کردن مته خضر کیفیت جمیع و صفا دعوت

بودم ز خواص خان اخلاص	سن دوش برای ز که خاص
بر فراز ویهاس کوه لبنان	در دعوت انس هفت مروان
انفس همه شادی و شمع	از دولت بیان نشسته جمیع
قرب احد و خیال احمد	آن شاه خاص و شمع مفرد
ترباک دمان و زهر نوشان	پخته جگران و خام پوشان
خالی ز خیال ناس و خناس	مسکین لقبان و مشکین انفس
فرسور و سرور و هر جسته	از پاس و سپاس خلق رسته
هر جسته و جسته در گره راز	بر رسته و رسته از چه آرز
صد حج به حجاز راز کرده	صد غرزه بروم آرز کرده

در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول

در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول
 در بعضی زمینها و بعضی بومها
 سه از آردای و دولت اول

کجا که بنای لای قله
باز به شادمانی جان عیار
از غایت آبی باز در اصلان
هر آنکه گریبان شادمانه
عبارت از خست مشوق حقیقی
سخت نیستی چون در گاه سخت
را بی باقی ازین موعظ کرم
پایان در گاه اندک ز جاف لای
و به ازین تا خطه پای خست

بیت نیازی از آنکه جنت آن
سینف شاد و در دست یارب
مشوق حقیقی خست بهر
کردن عبارت از امانت به شرم
سبح این خورشید در امان
یعنی این فصاح در امان
و بهایت و نور مطلب مثل
چو در شد اند در حسن صورت
چون و در حال نواید انقیاد
و این رو کرد است

بیت نیازی از آنکه جنت آن
سینف شاد و در دست یارب
مشوق حقیقی خست بهر
کردن عبارت از امانت به شرم
سبح این خورشید در امان
یعنی این فصاح در امان
و بهایت و نور مطلب مثل
چو در شد اند در حسن صورت
چون و در حال نواید انقیاد
و این رو کرد است

کجا که بتان و بهند بارت	مگر نیر و ازین چنین شارت
یا از به شادمانی	گوی آنکه گشته توانی
آین خورشید پرده فکر	پیرند و جوان و حاصل و بکر
یک یک بدوان بجز گمش	یک یک بنشان بجز بوش
کامین عروس جور بشناس	از ره گیران دیو بهراس
بسیار عشق پای بوسان	جان روی تمامی این عروسان

آغاز موعظ و فصلی خضر علیه السلام جاقانرا

سرخسایه هر موعظ این است	کایام بدان که انگبین است
در سایه این دوزنگ منشین	همراهی این پلنگ گزین
سفیر بزرگ بوی ایام	گلگون صبح و غالیه شام
بر مرد و سلاح حرب زیباست	گلگون و غالیه زمان راست
جانب از شب و روز و غایت	کین رنگی و آن سپید و سیاه است
طغلی تو که از سر دورنگی	ترسانندت بدیور جنگی
و آشی آنکه خاک دهد و نودیش	زین دور صد سیه سپیدش
زنان این رعدان مقیم را اند	کنز قافله باج عمر خواجه

بیت و ایامت با در سخن این
در آنکه خاک دهد و نودیش
زنان این رعدان مقیم را اند
کنز قافله باج عمر خواجه
بیت و ایامت با در سخن این
در آنکه خاک دهد و نودیش
زنان این رعدان مقیم را اند
کنز قافله باج عمر خواجه

این بیت در میان سوره است
که خود از غزل خود خوانده
میفرماید که هرگاه دل مرا بخوا
بصفتی گم کرد دل من باز
روی جمالت و ذلالت
دشمن زاری و پیغمبر من گشاید
از ترس من که از ترس من گشاید
پس من حجاب از پیش گرفته
سوال کرده

زین نقش سیه سپید دیدن
نه کرم متدند کرم بیدند
این هفت هزار سال آوم
فرزانه کش و گمانه سوزست
کوتاه و سیاه بیج در بیج

توان بر موز حق رسید
 گاهها که درین سیه سپید
 یک روز شمرزد و در عالم
 این روز نذر روز و لغو نیست
 چون مویک زنگیان کم از هیچ

ن چون درو خطا ملامت

سوال کردن خاقانی متخلف از حالت ادب

دل رنگ سرخ شد از سر شرم
بر چهره من نقابها بست
جستم زده دغل رگ رستم
کین شیب و فرار فنا که
در عرصه گم اسید و بیم اند
یا در پل آتشین بماند
زین هفت رصه جوار باند
از چار زبانے زبون گیر
از پنجه پنج حس توان جست

چون کرد و لم بو عظمی گرم
نارنجی و نازی از سر دست
پس شرم ز پیش بر گرفت
گفتم خبری ده ای ملای
جانها که چاهرت بدیم اند
زافسوتر پل شدن توانند
دین عقل دروان که نورزبان
رسته شو این دو جور تصویر
از مشرد شش جهت توان

از دست و پا چلفتی و کج خلق
 از دست و پا چلفتی و کج خلق
 از دست و پا چلفتی و کج خلق

صلی الله علیه و آله و سلم
ای خواجه در می نادانان
زرت شدت بودت موم
در کج خانه چاکلیکنند قدم
وای ای دوزخ گشته بود
سکن بجای گریبان باجاده
دست و پا نخل گیس
مسل منبر ای که دنیا بتا باه
دست و پا نخل گیس

افسوده جهان پیرین خینه	اندیش که این مجوز بگریز
پیوند فسرده چون گزین	در بند مجوز چون نشین
خوی ماه فناست پند پندیر	چون بلبل و نخل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته میان	چون بلبل و نخل دوزیرستان
کاند ز مدهوی بباغ و کسار	بلبل گنگ ست و نخل بیگار
کاشانه دولت تو دمان	خلو نگه دست اص تو گریان
میسان ز نسیمه تا بخانه	می کن ز جگر شدرا بخانه
از نفت دل آتشی برافروز	شهودات بره چونیمه میسوز
چون بر کنی آتش چنین گوم	خورشید شود فسرده از شرم
پس قصد کند منبرش تو	تا گرم شود و آبش تو
خورشید بدان کند نگار	کو مطیع تو رسد و رابو
بر بند بدان قدر که نیروست	این چادر ریچه کرد و رنوست
تا بگو که ز تنه غرقه که بالا است	از حجره دست چپ کنی ست
یک چند برین سبیل می شش	تختی برین صدق می پاش
تا دے نه ظلم برگزشتن	خورشید مراد بارگشتن

سینه و شکر اجاده
در گشتن دل مخطوط
بوده بودت نیز گیس
جهان را دفع ساز چشم
سینه و شکر اجاده
چشم پرورش و سبیل
درین چنین باطن حواس
ظاهر کار نبش بد عالم
چشمی متوقف اندر بند
تا الا صبران
اذن و سمعت سمع و سمع
سودا و غفران بکشت تو
از زبان تو برون کلام معرفت
بالا اتحاد این نکته که در دماغ
عمل حواس باطنی است
یعنی این سر و غرض بالا را که
عمل حواس باطنی است
بکشت او از دماغ و جگر است

شاه ۱۲۸۴
ای که در این عالم
کام و آفتاب
مضطر و اسلحت
و السلام
چپ که کنایه از دل است
و غرض این

اب کیست خلیل وجد که آدم
 بعد از همه آمده است ظاهر
 و اگر معراج خضر رسا پناه صلی الله علیه وسلم و صفت برآق
 میدان ازل ندید بارے
 بر قمره قبه فلک رفت
 بر شد بدست ازین جباله
 آن شب که سپهرش آفرین کرد
 در زیرش مرکب روان تن
 کرده بدخمل آسمانها
 در مرغ قمر سیاه چهریده
 پیش از آدم بکاخ رضوان
 پرورده و بر نهاده و آتش
 از حوض طهور آب خورده
 نابوده برای دلخوشی جان
 جای و علفش نازین کهنش
 بر پشت فلک چنوب سوار
 تا قمر قبله ملک رفت
 زان سوی فلک هزار ساله
 احسنت زمانش و هم نم کرد
 گویای خموش و رام و توسن
 خفته شده روضه جنانا
 در مربوط سدره آرمیده
 افکنده هزار سال دندان
 راتقص بریاض بهشت یثار
 بر خاک جان مراغه کرده
 بر آخر خشک خشیجان
 از خوشه چرخ و گوشه سرش

۴۰
صفت چو ادا داشت
بر مان ۲۵
بالای او دو قیافه های کرد
را در ده و قلب با غم سر کوه بستاند
با پرستش ۱۳
و آفتاب هر شب ۲۵
با لکرم ۱۴ صراح و گلیا زار دنیا
نه آن شب که فی آن شب
آسمان بر آفرین کردن زمین و زمان
در جانت و دوزخ

اب کیست خلیل و جد که آدم
 بعد از همه آمده است جلایر
 او بهتر ازین و بلکه از این هم
 سوره پس احب آید آخر

ذکر معراج خضر راسپناه صلی الله علیه و سلم و صفت برافتن
 میدان ازل ندید بارے
 بر پشت فلک چنوب سوارے
 بر قمره قبه فلک رفت
 تا شد قبله ملک رفت
 بر شد بدست ازین حباله
 زان سوی فلک هزار ساله
 آن شب که سپهرش آفرین کرد
 احسنت زمانش و بهنم کرد
 وزیرش مرکب روان تن
 گویای خموش و رام و توسن
 کرده فعل استمارا
 در مرغ قمرسیان چریده
 خلق شده روضه چنانرا
 پیش از آدم بکاخ رضوان
 در مر بط سدره آرمیده
 پرورده و بر نهاده و غش
 افکنده هزار سال وندان
 از خوض طهور آب خورده
 راتض بریاض هشت عشر
 نابوده برای دلخوشی جان
 برخاک جان مراغه کرده
 جای و علفش نرین کهنش
 براخر خشک خشیجان
 از خوشه چین و گوشت برش

[illegible]

۴۷
 از احادیث و روایات است
 شرح قرآن سفر از زمین
 روح جیغی تفسیر علی السلام
 از سفر که اشارت به جود او
 از زمین فلک شگفت
 زمین در خلافت همین از آن باشد
 شرح

تخریص نمودن آفتاب ابر سفر زمین	
دست از سفر فلک بدر گرفت این سفر اختیار کرد یک نیز برادر سفر شد میزق چو گذاشت هفت خان قرآن ز سفر جهان گرفته است قطره ز سفر شود بگوهر	یکره سفر زمین بر آرس جاده توی یک هند ار گرد کر خانه سه گام بیشتر شد فرزینی یافت جاودا روح از سفر آسمان گرفته است گوهر سفر شود بجوهر
شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن آن	
خاصه سفری که بر زمین است از حق نظر رضا زمین است پرگار فلک چو واگشاوند گردون ز زمین جلال گیرد صفوت ز خواص خاک کدان است آن صفت که مقام آن بکشد خاک است امیر بر عناصر	کان دار خلافت همین است پیرایه اصفیا زمین راست اول بقطر زمین نهادند خط هم ز نقط کمال گیرد فضلنا خاص خاکیان است در شش در تخته نرو خاک اند خاک است امین هر جوار

که خطی از آن است
بجای فلک
اول کما از حق فلک قابل است
کانت رقافتنا تا مصرع
اشاره سیقت زمین بر خاک زیرا که
دانه بعد از دو نقطه و دو خط و
رق باقی است شدن و رفتن و
رق باقی است شدن و رفتن و
شاید در این آسمان
بافتن و رفتن و رفتن و رفتن
مصرع و آن صفت از صفات
و فضلنا هم علی کبر عن خلقنا
شماردن پاک که چهار است از
چهاران طریقی هر وقت که قرار
باشد و از این دو در دو عالم است
سکونت دارم در خاک زمین و در خاک
جهات دهم در خاک زمین
غلام زده بوده اگر که ناز
علویت ای چون ابدان نیسیا
و اولیا از سافه شده و جیام
بیشتر است از نام و نشانه
یعنی است که ایم از خاک است
دفع بر جوار اعتبار و جود
مشاور عارفان می نماید
اعتبار علی با
یا قوت

جهات دهم در خاک زمین
غلام زده بوده اگر که ناز
علویت ای چون ابدان نیسیا
و اولیا از سافه شده و جیام
بیشتر است از نام و نشانه
یعنی است که ایم از خاک است
دفع بر جوار اعتبار و جود
مشاور عارفان می نماید
اعتبار علی با
یا قوت

ساختن تخت و کلاه
سحاب الاغل والراع
نخاست بجان ان کلاه
دردن خونین اعدا
روستایان است چنان

تختش بفر از برده خرگاه	ز انشوی سماک ساله راه
بخش نشیب کرده تنگ	ز انشوی سماک هزار فرنگ
سیم رخ بدامش فروید	نتی مرغ دگر چو خود روید
صد سال بلند رفته هر یک	قانی بدمان گرفته هر یک
کار همدان چه دست بالا	کالوندت در گاه غنقا
پشت همدان که روی می	الا بوجود او قوی نیست

در ملح شهر همدان

شهری بینی بهشت مرش	و بهقان فلک بکشت در شر
نعمت کسش از خجست آن	گا و گردون چو گا و گردون
آبش لطافت انگین آ	باوش ز شطاط زعفران با
پس ساخته خضر و حمیش	خلوای فرغفر از نعیمش
در بازارش برای ریمه	چرخ است کمینه خاک بیر
انجام نگر شعاع ریزان	چون شعلهای خاک پیران
یا قوت و ز رست خاک خارا	زانست هوا صفر آسایش
گر بزرگش در مننه کار	خاکش همه زعفران بر آرد

همان از گستر شهر با و با
بهشت ۱۲
مزارتو دین زنی زنگنه
که مرغ سازد و کنار
از غلبت کف و در میان
چون بکلاه از برهان
نعمت کسش از خجست آن
باوش ز شطاط زعفران با
خلوای فرغفر از نعیمش
چرخ است کمینه خاک بیر
چون شعلهای خاک پیران
زانست هوا صفر آسایش
خاکش همه زعفران بر آرد
دردن ز آفتاب
نخاست بجان ان کلاه
دردن خونین اعدا
روستایان است چنان

[illegible]

عبارت از اعیان اخلاص
 و از ان کف اشارت
 بفضیله شریف
 سستی طلب از جودی نام
 سستی کشتی نوح علیه
 بیان فرایند زنده بودی
 مقصد درم خطای نماید
 آن درگاه که جوید
 آن درگاه که جوید

عواصمان ناشده گون سر	زان کف بکف آوریده گور
کشتی طلبی خطا نکرده	بر جود سئ جود باز خورده
نهر کشتی حامل یک اقلیم	از رخنه چو آفتاب بی بیم
کشتی فنا در و بیکیا	چون قوس قزح شده گونسا
این بحر شکارگاه دین باد	تا محشبه مشرب یقین باد
خاقانے راسخا ب خاطر	زان بحر کشیده فیض ظاهر
ابرار چه بجا نر تو اناست	مایه اش همه از زکوة دراست
در طرح فرزندان ملک واک	که لقب ایشان فخر الدین و عابدین
چون طلعت مشرقی بدیده	در خدمت شاعران رسیده
بر تر ز فلک بنی مکاش	و ان فخر و عمارت شعرا
از بر عباد دیا فتنه بر	وز فتنه فخر یاقی فر
اشنه بطواف کعبه عین	یعنی در زمرة منیرین
در شای آئمه هدا بر بیل جمال	
بسته کمر آسمان بخت	در طلقه حافظان است
جمعی همه جاسمان معنی	دل شان همه جاسمان معنی

مونده فرار و آرام
 و میان جودی و جود
 زانست شمع
 خاقانے المینجی ابرار
 متعین
 و باید از ان دریا درویش
 خاکی موهج است
 چون طلعت
 شمس کلام از جود
 خلیل است
 علم کشتی و دار و شربان
 بماند در دنیا حیات از
 فرزندان او فخر الدین و عابدین
 است
 عینی بخت طواف کعبه برگزیده
 در بیک بیاض که مراد
 در بیک که مراد
 با عیب و عیب است و آن در
 هر دو طرفی عمل زیارت چون
 کعبه می دانند و آن در

الشان بصدای
 قلم از او آمده است
 عباد از ان طریق
 است و از انم خاندان
 کعبه می دانند و آن در

چنانچه عذر رسیده باشد و در صورتیکه بکند صاحب
چنانچه عذر رسیده باشد و در صورتیکه بکند صاحب

۶۲
 کمال رسانیده و اما در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف
 کمال رسانیده و اما در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف

تا طے شود آسمان سبیل او اندر ترنم است جان بیدار حال امانت خداوست عدست امانت خداست با اینهمه خود دقیقه گیرست عدش در حیات او با از عدل در از عمر ترشیت کردی فرقد فرقدانست	زو با و خطوط دین سبیل و آوار تا ز نغ بدوست صورت او شمار اساس انبیا اوست شرح است اساس انبیا کافی که ز عدل بی نظیر است از صورت عدل ذات او با که هر چه بکار گاه دینی است از بعدش امام فرق نیست
--	--

قدسی شمس و ملک طبیعت بر لبو الحکمان کوه قاهر بیخ سفهای سنگ لایح ویران کن سوسنات خدا کا نذر خود یک در از جناب داشت آن در که گیش بود داشت	محمدالدین ناصر شریعت بو انقاسم بکر پر جوهر بر کنده بنجانه ووشاخی محمود صفت بکاک فرمان قزوین بن پیش قدر از ان داشت نامو لدین امام گشت است
--	---

از غایت که در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف
 کمال رسانیده و اما در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف

در مدح ملک المشایخ محمدالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی
 در مدح ملک المشایخ محمدالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی

که در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف
 کمال رسانیده و اما در وقت که بر سر او افتاد
 و از او در دست و در کتب عدالت بگذرد در اطراف

[illegible]

فناک درش آسمان لقبش یا	و در هم لقبش جهان لقب یا
مجدالدین قدوة المشايخ	بو جعفر تخت هدایت
چون جعفر صادق اکلام است	و عظمش که حقایق است
و ان آتش تا گرفت آفاق	دین راز درش بلند نامی است
در مدح قدوة المفسرين امام الدين جافظ	پیرایه شیخ امام حافظ
تلقین ده صحیحی و جا خط	در مدرسه اش از پی بیانی
بو عمر مکینه عشر خوانی	جبریل امین بلوح ایمان
بر حافظ حفظ کرده قرآن	پیشش ز برای در منزل
طفلی متعلم است جبریل	این قصه بحال باگفتند
حوران ز سر نیاز گفتند	کین حافظ کیست گفتند
پیرست خزینه دارت آن	

[illegible]

فتنه از عو
 میساده و از آن دینیکه در جهان
 شمشیر گشته آسمان کرمه در دست
 کرمه طین کرمه کرمه کرمه
 بان آتش و عقده نضال کرمه
 بگویند که کرمه کرمه کرمه
 و از آن کرمه کرمه کرمه
 از فتنه کرمه

11

محفوظ مسطور
ایمان و اخلاقی
افطرونان بھان

دربار امانت

طابق طبعه موجوده

بسم الله الرحمن الرحيم

سید ذبیحہ

میلانی لوح محفوظ
از انام قدیسه
هست

دشمنان و دشمنان

مجلس شورای اسلامی

بالتفان

شهر بهمان قرارگاهش
لوح محفوظ جان حافظ
باش سخنانش و حی نامه
ز وجاه علماء دین علویات

بالای جهان قرار جایش
 با ششم از پے موا عطا
 با وحی سبحان گرفت پیوند
 دین پاک از پناه او یافت

در مدح امام الدین رازی

کارش همه کار دین طراز
مدرس شمر دارس دین
گو مدرسه دار طغرل آمد
طغرای نجات فیت طغرل
نان ریزه خوان از رازیه
زان وقت شنا با نهر است او
فهرست مفاخرت ذکرش
عنوان جراتد کرامت
اسلام و بقای او باشند
توفیق خرد کلامشان

علامہ دین حلامہ رازے
ہر جا کہ نہ اوست حارثین
طغرل خلک فضائل آمد
از برکت او بعالم دل
آن قوت که اصل جان نواز
ختم فصلای فخرست او
هر چند با خمرست ذکرش
او خواهد بود تا قیامت
تا این طبقات داورند
مفسور بقایام شان با

رہے اور بچات یا متہ و میرا نسب اخبر سے فافز شد ۱۳۵

وبقدر یک نام پدر
فراوان شود آرا که از خلف
مطهر می شود و از او خوار
و طوالب پیروی پذیرد
حق بجانب حق و در پی
و در پی حق و در پی حق
قبل از ذکر عالم
علا و الدین در و در
خوار و در و در

خاتم نیکین
از حساب است که در آب و باد
در سلسله است که در سلسله
در سلسله است که در سلسله
در سلسله است که در سلسله

که سیمکس نماید کیش	که شیشه گری کند جابش
آتش بدل گلاب دهند	زود در دهر سران نشاند
گر شیشه کت جابشاید	شیشه زپنه گلاب باید
گر روح ندیده منصوب	اینک حرکات و چلنگر
تا با کت و باد همقرین است	خاتم خاتم نیکین است
آزاد روزه چون میجا	در سلسله رفت ایست
با دست بر دروق آثار	که برگ نما و که گره
آن بادنگر بسطخ او بر	بر جدول سیم شکل مسطر
با دارنه میندس نماید	زوشکل قلیدس از چه زاید
و چله شیه آبهاست یکسر	اما ز عروس نریم روتر
از دست مشاطه روزه	بر چهره بکار با فلک
آن تفته دلاں که گرم نازد	تسکین همه را بجله سازند
در صفت ورق که بروی چله نوشت	
زورق ز برش روان ساکن	چون صورت بر روان باطن
چون کنکده سحاب آبان	بر کوته آسمان شتابان

سوارا که بنیای نامند و در نقاشی بر گلاب
بر سبزی خوش مکان لفظ که در سلسله
یعنی با دران دگر گلابی هیچ عوض خود بسیار
و گاه که سوارا موج را یکبار شیشه میندند
بلندی وقت است که در سلسله با دست و چلنگر
با یکم می است که در سلسله با دست و چلنگر
که اشکال متغیر مختلفه در سلسله با دست و چلنگر
شرح ۵۵ نرم و مقابل سخت و در سلسله
کتاب از نرم درشت و نامور در سلسله
نیمه دران باطن جبارت از سلسله
زده و کافت می کنند از سلسله
حصار راست کشید آن نام از سلسله
شیمی آن درت ماندن از سلسله
کوهتر باضم پلندی چون در سلسله
نامند و در پلندی می کشند از سلسله
بلندی آسمان درشت از سلسله
الکرت رفت از سلسله
دریا چون سحاب امواج بنام آسمان بود از سلسله
بلنگر سحاب برود می در سلسله
میشکل می کشند از سلسله
بلندی وقت است که در سلسله با دست و چلنگر
با یکم می است که در سلسله با دست و چلنگر
که اشکال متغیر مختلفه در سلسله با دست و چلنگر
شرح ۵۵ نرم و مقابل سخت و در سلسله
کتاب از نرم درشت و نامور در سلسله
نیمه دران باطن جبارت از سلسله
زده و کافت می کنند از سلسله
حصار راست کشید آن نام از سلسله
شیمی آن درت ماندن از سلسله
کوهتر باضم پلندی چون در سلسله
نامند و در پلندی می کشند از سلسله
بلندی آسمان درشت از سلسله
الکرت رفت از سلسله
دریا چون سحاب امواج بنام آسمان بود از سلسله
بلنگر سحاب برود می در سلسله
میشکل می کشند از سلسله

از سلسله است که در سلسله
در سلسله است که در سلسله
در سلسله است که در سلسله
در سلسله است که در سلسله

۱۶
 و ذیبت و دعهه است اینها
 مردان شب فراوانند و بی
 کاران و بواج و بیایم است
 بخاک و طیف و بسک است
 ماده قوس فرخی است که
 قوس فرخی است که
 و طافت و رشید و از انجاست
 پنهان بود که گویا قوس فرخی است
 بر این قوس سوار و در دست
 غافله بر این قوس
 علام

چون قوس فرخ خمیده کرد قوس قزح که از بنجاری چون ناله صالح از بن استاده روزه آسمان و پشت و سر آن بلند آهنگ هر بار که حلاله بر آید زین سیر بخور و هر جانور ز ورق عجب است و جلوه با هم رو نیست که گوشتش عدل است لا بلک ز رشک و همه سال بغدا بدو ارم نهاده است بغدا و خلیفه مکانهاست	امانه بشکل او گون ر بر اس و فنب کند سوار تشان کلیم زیرش اندر بر طلق روان کیمیا دار چون پشت کمانچه و سر چنگ صدیچ بیک شکم بزیاید پس تی کند آن همه بدان سر مهد عیسه و اشک مریم آتش سلسال سلسیل است شیدای سلسل است سلسال کو گنج روان ایستاد است جای خلفا که هست از انجاست
بینی حرم خلیفتانش آن دار سلام اهل اسلام	لاف حرمین از آستانش آن دار سرور و سوارام

[illegible]

دین و هرگز دست رستگاری	استاده برای طشت دار
دین جرم زمین ساکن ارکان	چون خامه میان طشت گردان
تا راے خلیفه زین دو مایه	بشناس علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجابست	چون قرآن عبیرین نقابست
و انگاه چو کعبه و چو ت آن	مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به	عم زاده مصطفی چنان به
با همتش آفتاب نا چیز	هم دولت مصطفی است این نیز
بخت از لسن ابد بقا دان	دین هم برکات مصطفی دان
ورنه بشر این هم ندارد	لا ملک فرشته هم ندارد
رو کرده و از ضرب نبی است	هر سکه که آن بنام اویت
خود بر رخ ز رشدن نیارد	آن سکه که نام او ندارد
زان سکه گنام او برو تافت	پیشانی مشتری قم یافت
و ان سکه که برین سبس طرازند	از سکه روی ماه سازند
و ان سکه که زو گرفت مفخر	روحی است نه نفس حاصل ز
باز ردل اینیا است همراز	از حرمت مهر او نه از آرز

طشت و
 خایه
 دین و هرگز دست رستگاری
 دین جرم زمین ساکن ارکان
 تا راے خلیفه زین دو مایه
 چون کعبه مقیم در حجابست
 و انگاه چو کعبه و چو ت آن
 زاده ز جهان و از جهان به
 با همتش آفتاب نا چیز
 بخت از لسن ابد بقا دان
 ورنه بشر این هم ندارد
 رو کرده و از ضرب نبی است
 خود بر رخ ز رشدن نیارد
 زان سکه گنام او برو تافت
 و ان سکه که برین سبس طرازند
 و ان سکه که زو گرفت مفخر
 باز ردل اینیا است همراز

<p>برگردون صد هزار وینا زرمای خلیفتی ست اجرام المقتفی آفریده یزدان خورشید نژاد دوست ^{نام خلیفه} است در سایه سایه ^{نام خلیفه} آفریده واقبال زولی عهد ارباب آن ملک فروز روز به یاد در مدحت خاندان عباس درمانده بدامگاه شرف بنداد بود مقام جلال</p>	<p>پیدا است بهر اوشب تبار اینک بنگر نه از پس شام بهر حربی بضرب فرمان زان ظل خدای دین بپرو خورشید کنا و پاوشاهی بر کوته عرش محراب این تاجستان تاج و باد خاقان در رار و آن انفس مغیبت شناسرای ایشان روزیکه فلک دبد خلاش</p>
<p>در آرزو برون بیغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علیا و صدرا کبر حتمه الله علیهم</p>	
<p>در صحبت آب و باد بغداد کو زندگے ابد و مدبر کو عمر دوباره آور دوبار</p>	<p>فرخ عمرے که رفت برباد آن آب جز آب خضر مشمر و ان باد چو باد عیسینگار</p>

۱۵ منج
 عمرے که رفت برباد
 رے آخنه
 رفت برباد رے
 صدت
 شد و شتاب
 گذشت ۱۲
 شج

سخن زبان جلالی جانانم
زگروری درویش ششونل باد
حق در بعضی شمع شمع شمع
شده آتش سحر دار چمن
بزرگ و نام سحر ازاد است
معنی در بجا سبب دار چمن
منسوب با شوق نام قبلیک
عجب یک نصیب آید

در مدح قدوة الائمة عزالدین ابو الفضل محمد سعد عمری حمزه علمیه	
زبان جمله راست و ذکر کوفی	عزالدین نام نام چو بے
جان بخشیم عز آنسرے را	عزالدین صدر اشعرے را
آن سابق و سالک معارج	بو الفضل محبت مہارج
کرده دل پاکش از ہنہام	دعوی برادرے بجانم
باجان من شکستہ لبستہ	برخوان و داوانان شکستہ
جان من اوبیک قضیت	زادہ زمشیمہ مشیت
الحق دو بر آورد سادہ	ہر دوزیکے مشیمہ زادہ
از ہر سختم کہ دوسے بنمود	مقصود بجان او کہ اولود
المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبۃ والمدینۃ و ہولاء البلاد و محالیکم و تسمی ہموارد الا اوراد و خزائن الاوتار	
ای عورنمای و خلجہ گستر	احاد نشان و جمع پرور
باتوسہ اساس و محکم	از تو دو لباس مہرلم
چون بگذری از قضای بغداد	چو کوفہ شمری سعادت آباد
اول کہ بکوفہ تازی شہب	یابی ز چہار جوی مشرب

بیک امرا شمع
دربارای جان من مودع
شرح ۱۲ ای غورای
بازو خطاب یافت
نمودہ تجرین کبکوفہ بنفیر باد
بینے ای آفتاب کبکوفہ
مینا نے و در حال چنگی
خلعت دراز نے ہرم
سیدی و احاد نشان ہستی
داس کبکوفہ
داعیہ س و مہر در زینہ
توبیت جہان از دست و
سہ اساس و لوح کہ عبارت
از روح بناسنے و جہولنے
و انسانی ہست از قوت
و اسخلام پذیردہ از قوت
روح بعد از تمام صورت از قوت
آفتاب ہست کمالا کی ہستی
لباس از دوز و شب از قوت شمس

دینیات
ادار نا افضل است
بیک از غیبت تو
بیک از حضور تو
بیک از ہر دو
بیک از ہر دو
بیک از ہر دو
بیک از ہر دو

۹۱
 صاحب دوت حضرت در کوفت آن
 السلام و در آن حضرت بطونانست آن
 دو عروج اشارت بطونانست آن
 نیز از تو نیز آنست که در کوفت آن
 برآمده بود و در وقت آن مشهورست و خطاب
 مستطاب اضع فلک که حضرت فون
 رسیده هم در کوفت بود و آنست که فون
 با خزان از کوفت انداخته اند و آنست که
 آن یکسج خوانند که از آنجانب راجعت
 و هم شقایق یا در زمره بران افتد اند که
 چون آن حضرت بیست و یکبار از کوفت
 بلند شد و در آن وقت که
 درین وقت که
 بنشیند و در آن وقت که
 شمع که در آن وقت که
 از نظر و در آن وقت که
 با شمع چون عطار که خانه او در
 ناظر است و در آن وقت که
 در آن وقت که
 کتاب از آن وقت که
 آتش باب کتاب از آن وقت که
 در آن وقت که
 عبارت از آن وقت که
 شرح عبارت از آن وقت که
 خلیع است و در آن وقت که

بر شکفتنش از پنهان یار شهری بینی چو خلق اشرف هم صاحب دوت حضرت در کوفت عاجز غده زبان فراخ ساحت جبریل در روز مالک الملک خاش بکینه خستخ باب بوش زمین گشتش ناب	طرطوس کنی فتوح بعثت او مجموع در و کمال اوطاف هم موعود فوج رفته در و اقدام مسیح در مساحت آورده خطاب واضح فلک دریا رانده بهر سرا بے داوه نیمه شرق و غرب آب
در ستایش مشهور و مرقع سر نایب کلاه در پارس جا نه چو سپاه نخل و جوش در خدمت شیر مرد عالم از حوض جهان بهفت دولاب وز نافه صبح مشک آفر زان غالیه کنه سمان کون	در مشهور قضی زمین سا بر خاک امیر نخل مدبوش چون شاخ گوزن قد کنی خم آن خاک طهور از تنی آب سائے بصلایه فلک بر در تربت بو تراب سائے تا آمار همیشه و دینار است

در ستایش مشهور و مرقع
 سر نایب کلاه در پارس
 جا نه چو سپاه نخل و جوش
 در خدمت شیر مرد عالم
 از حوض جهان بهفت دولاب
 وز نافه صبح مشک آفر
 زان غالیه کنه سمان کون
 خود بر سر خاش از کرامات

عبارت از آن وقت که
 شرح عبارت از آن وقت که
 خلیع است و در آن وقت که
 در آن وقت که
 کتاب از آن وقت که
 آتش باب کتاب از آن وقت که
 در آن وقت که
 عبارت از آن وقت که
 شرح عبارت از آن وقت که
 خلیع است و در آن وقت که

در شرح مجله شریفی که در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مشرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است

افلاک فرد و رفعت او است	و ایام غلام شیت او است
چون کافه کو فیان بدید	در روضه مرضی رسید
آمی هزار حالت و جود	با سجد شوق در ره سجد
و انم که نباشه آدمی زاو	سجدیات عرب کنی یاد
گوئی بسامع یا صبا بخد	خوانی به نیاز حیدر سجد
بی رحمت گنبد مقبرش	آتی سوی وادی مقدس

وصفت بادیه

در عرصه بادیه نمنه روی	نه بادیه بل ریاض درو
از شناس خضر خورش	از نخل حله صبا سموش
چون وادی امین از کرامت	همشیره وادی قیامت
ز اندیشه مرد هیهات اندیش	اندازه عرض و طول و پیش
از نور هزار حله برو	وز خور هزار جلوه درو
ز آن سبزه و آب گشته موجود	در آینه خضر و درج داود
چون غمزه دوست گاه و ستا	با سهم و لیک ز گستا
از سبزه چو عارض خط آور	خاکش بلباس فستقی و

و در بیان آن که از جانب مشرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است

و در بیان آن که از جانب مشرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شرق در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب مغرب در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب شمال در این کتاب است
 و در بیان آن که از جانب جنوب در این کتاب است

بر پره تیغ آسمان و
از غلبه بر سینه آمد آدم
در یاز مجردی صفا یافت
قرآن نه بخند سر فراداد
مردان که نصیحت دین نمایند
کان آئینه را که لوطی دارند
چون بر سینه کی است دیدار
ایمان نه بر سینه خوانند هم
گوهر بر سینه که بها یافت
مصحف ز غلاف بنیاز است
در زیر لباس تر نیاید
از سیم تری غلاف سازند

نقاشی و در احکام مشهور
که در متن اند و اظهار دین
شده خود گردانیده زیر
لباس ملوث درینامند»
دقت آوردن این سخن در
دفاع آنی که از بی باجم
نیستی جای پناه و محفل
بشارت صبی و مرزده است

در صفت ثبت عرفات و تراجم خلق

زانجا جو عنان دل به نیچے
 آتی بہ پناہ گاہ بشری
 آن مقصد غم رہ نوروان
 دہلیز شہرۂ اے
 ماتمکہ رانندگان بردش
 بیرون و درونش بہت مانا
 زین سو ہمہ حیرت آور دہر
 این دارخلاف دیر خدایان

از این شست
وغات که جمع حاج و
مکان دل رحمت است
مهری که سینه
دعوات و بلای است
شرح و بیات
حاصل این بیت و بیات
بعد از آنست که هر کس درون
آن نامه افتد و دانه است
تذوق نوران

پروین اومتنایار بن شمس کی ایک دوست
دردون اور میان خان کا ایک دوست
محل عروج ساکنان تختی و ملاکات
دردون اور موجب جوار کے
سبب ایمان و خطایان
سنت

موضع بیت در
تخت انبیا در این
مکتب انبیا ۱۷۵۰
که آن را به رسم انبیا
حک عبادت ازین
الغش عبادت بی دران
شماره ارم سات نشین
عزیز در دین گران
ای که در دست می
سجده عبادی که
راست است
که در عبادت
فرمان
مکتب در این
زاجا
تخت
سجده عبادی
ست که حاج در
زین سنگ نیز از
زین حاجت
و آن حاجت
حاجی سلطان
ویر سنگی که
حاج حاجت
سلطان حاجت
سجده

بنی ز می مناز حل سبان
خاکش همه شام رنگ شگون
خواب که خلیل دیده شگیر
پیشکش که او نخواست
باتست دلم که پوتر آسا
در تو بنویس بذج راج

مریخ سلب ز خون تبرها
سرخ شفق گرفته از خون
جن بر در او نکرده تبیر
حق کرده مسدود باز او
قربانش کنی بساعت آنجا
پدیش بدست سعد فاج

وصفت مکه معظمه زادگاه شرفا

ز انجاره مکه پیش گیر
از تنگ کسوف جانت
خرد و زمین بحشم عالم
در سایه مکه چون نشستی
چون نام همین حق بشمارش
یا کان که طریق نطق پویست
آبدال ز حرمت نهادش
رضوان نکش از احرامش

تشریف ز مکه پیش گیر
بند ببلد الامین امانت
مکه هست ز بعد اسم اعظم
از سایه خاک باز رستی
او خرد و بزرگ کار و بارش
بسم الله و بسم مکه گویند
باعطف بیان کنند یاوش
در مایه بهشت خربارش

بنی ز می مناز حل سبان
خاکش همه شام رنگ شگون
خواب که خلیل دیده شگیر
پیشکش که او نخواست
باتست دلم که پوتر آسا
در تو بنویس بذج راج
مریخ سلب ز خون تبرها
سرخ شفق گرفته از خون
جن بر در او نکرده تبیر
حق کرده مسدود باز او
قربانش کنی بساعت آنجا
پدیش بدست سعد فاج
وصفت مکه معظمه زادگاه شرفا
ز انجاره مکه پیش گیر
از تنگ کسوف جانت
خرد و زمین بحشم عالم
در سایه مکه چون نشستی
چون نام همین حق بشمارش
یا کان که طریق نطق پویست
آبدال ز حرمت نهادش
رضوان نکش از احرامش
تشریف ز مکه پیش گیر
بند ببلد الامین امانت
مکه هست ز بعد اسم اعظم
از سایه خاک باز رستی
او خرد و بزرگ کار و بارش
بسم الله و بسم مکه گویند
باعطف بیان کنند یاوش
در مایه بهشت خربارش

مکه معظمه
بسم الله و بسم مکه گویند
باعطف بیان کنند یاوش
در مایه بهشت خربارش

117

۱۳
در بیان...

امراء اور پھول
اسلامی ازم

۲۷

این کتاب را می‌توان

والله اعلم
بما فيه

۷۰

است ۱۶

طی است
از انوار

مکتبہ

یاد و شب تیره صورت برفت
بر خلق خدا شن مہر کردہ
بو سیدہ ولی کشش نسفتہ
شامی و یمانی و عرا قے
ہر چار بخت استاؤند
قائم بینے بامر نیردان
ز می ز مرغم راہ در نور کے

اسرستان میانہ حرف
 ان ہندوئی بکرہ الخوڑہ
 ملکان ہمہ در برش گرفتہ
 وراسیہ برادر آقا قے
 انکہ کہ ز مادران نبرادند
 روز قیام ہمہ بدینسان
 سنگ سپہ چوباز گروی

در اینجا اشارت به
نقطه است با همان از من بیفتا
مردم در این اوجست
در بیت مایه میفراید و حفظ
آفتاب دارد و بی چون گران
بروزم افتاد و گویا سواد علم را
ویدر سبب این در اینجا سکونت
دارم که گفتیم با سواد علم
واقع شده ۱۴

در صفت جاه و مزرم

چشمیت بسواد اعظم افتد
استاده فر از چشمه پاک
لب خشک زبان بیرون
محتاج بهارت هست گوشه
دندان شده دمانه چاه
یا منشار نیست حلقه گشته
باد لکشان چاه زمزم

اینجا گذرت نیز مرز هست
 بی ثقلین عالم خاک
 چون سبک گفت زیر زنده
 صفوت ز مرز مطهر
 لبش کشش رسن بهرگاه
 یم ست شکل سین نوشته
 ری دهی امی حیات عالم

اول شغرت بر آرد
 که طاعت به مصمم
 نوشت می شود به اینست
 میم است که شکل
 به هم رسیده یعنی در او چون
 رسن در او فاده و در فاده
 که از کشیدن آب نشان
 صفت دوزخ می باشد
 الحاحیم که می باشد

حلقہ ہے وہ سب سناں
ازان و زمانہ ہم سناں
و مسدود خدائے منجب
بجز ایک کسے خدا تہ و نہاں دار
یو دیکھ صورت حلقہ شہ
ایسے و نہاں دار شہ و حلقہ دار شہ
او با یکدیگر کسے کسے
و

این نطق باه منطقه نام
عبارت از زبان ناودان است
و آن ناودان بام کعبه است
مگر بنده سیان کن عرقی درین
نشانست در درونش جای
ای شش منده و جالت زده گونید
جوا خضام و بیست عظیم
پیش قطرات ناودان بین
کم خطه از روی شست
دغرت قطرات بحر خضر جو
و لا تنفع است در بعضی
فنج بجای نطق قطرات
قطرات که معنی نوبه است
واقع شده باشد
نماند بود که در از بحر خضر
فلک باشد و قطرات
که کعبه که رخشان زین
باشند

گرد لوی همه دریده گردد	یا کور سنش بریده گردد
دلو فلک آوری بهجاش	سازی رسن از نطق ماهر
در صفت ناودان زرین	
باتش نه دلا آن برای تسکین	آتی سوی ناودان زرین
بینی همه بحر باکم و کاست	باریزش نم که ناودان است
رفته قطرات بحر خضر	پیش قطرات ناوده
بام فلک است بهر تکیه	محتاج بناودان زرین
در صفت مروه و صف	
پس هم بزبان ز سر کنی پای	آری سوی مروه و صفرا
از سنگ صفا صفا پیر	مرو از جمال مروه گیر
بینی دو برادران هم بود	یک رنگ همیشه روی در رو
چون جو را فرق سر کشاوه	از یک مادر دو گانه زاده
در صفت عمره	
ز آنجا بمقام عمره تاز	از عمره طراز عمر ساز
آخر عمل از مناسک نیست	آن دیوانه از فلک نیست

وصفا دو گانه اند و در کعبه
که میان آن سی سیست
صفا ای بیانی از سنگ
صفر و بنفشه زده مال
و دمای غیر یا حشمت
که چون بصفا مروه
نشان از صفا صفا
داز مروه مال بنفشه
خیز از کعبه بر گاه مقابل کعبه

مناسک است فلک
عاقبت حاصل
چون عمره را از آنجا
دارد خنجر
مناسک است فلک
عاقبت حاصل
چون عمره را از آنجا
دارد خنجر
مناسک است فلک
عاقبت حاصل
چون عمره را از آنجا
دارد خنجر

برگه گاهه قلم و کلام و سخن گوید
آواز که در دهان می آید
سندوی الی برداشت از قفل غلام
و بی من سینه و کلام
و بیضا حلت آشنای زبان من از گیتی
نعت تو زبان من از گیتی

خواه که رسد بیارگاهت
از بوسه کنت ترنج کردار
ور خد مت تست پنج هنگام
هر صبح که مرغ دم بر آرد
در دشت هم این بود و سحرگاه
تا بر در حکمت کاش
آن هندوی هندوش چه نام
زان حلقه بگوش در کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین کو
تا چشم جهانیان سوی تست
هندوی تو عجبی زبان بود
برداشت که از تو داشت
بپذیر ثنائی نور سیده
دیدار تو در نیافت چشمش
داده است ازین تاسف نوحه

تا خاک زمین خاک رهت
وز اشک کنت چو دانه ناز
که وال گهی الف گله لام
مرغ دل او سر تو دارد
کاس بیت الله کاش
شبه هندوی هندوی تو ناست
یعنی حجر ترا غلام است
زین دلغ بروی بر کشیدش
شد حلقه بگوش و داغ بر رو
آواز سر و چشم هندوی تست
هم دولت تو زبانش کشود
هندوی تو قفل و می ارباب
زین هندوی داغ بر کشیده
زان بر بصر خود دست خشمش
و حبس ظلم و دویوسف خویش

خلاص یافت از بند
بهر سانیدار از بند
دورس با قلم و کلام
سبخی ناست گفته شد
برداشت که در اول بیت
است بر آرد و بلند کرد
توان گفت یعنی چون از دست
توان زبان او از کنت خلاص
شد و تعلیم تو از دست
نمای زبان را
از لب آورده
دفعه و بیغ از دست
دیدار از منی سال چون چشم
او دیدار تو یافت که چو چشم
چشم و فایده تو را نیست
بود چشم تو در دشت
بپذیر ثنائی نور سیده
داده است ازین تاسف نوحه
شد از شب چشمش
عبارت از درد مرد یک چشم

14.

دانشگاه عالی معارف و فرائض
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

مفتی اعظم دہلی مولانا محمد شفیع صاحب دہلوی

الذی است یحناک الذی است یحناک الذی است یحناک
ربیسات شد در بعضی روز
فیضی و کلامی و در بعضی روز
الذی است یحناک الذی است یحناک الذی است یحناک

چون کوزه آب و کوره گل
خط خط شکن او فدا بخ
لب بر لب جوی شاخ کلبا
لیک انده والد نفیس نکذا
بار اماش کاشاده پدید
بر پای دو کنده گرانش
شد بند قدر طاب گرد
نه برگ من استطاع بودش
در حیفه که عفن فرماند
لرزد ز من سفر نیاید

رخ درخوی حسرتت ازین دل
 گل خوی خون شبست به رخ
 پیچیده ز غم چنانکه از تاب
 سال غمیت تو میشدت
 ن بر دل والدین گره دید
 لکنده رضای این دانش
 دست تقاضا ش میخ دا
 پیچ دل فداع بودش
 ندر زمین ز من منرماند
 ریچنده می ساید

[illegible]

ع
نیز چو تو چار سوداشت
مان شکل بصورت تو دید
م تو چار حرف بنکاشت
شبه تو نگین چار سودا

در صفت سواد
 و اش که بختین فرود است
 نکال مربعی گزید است
 اتم آهنین که می دشت
 خاتم را که از سرون است

پون خا فاسے
ملالت و اندوہ و غم و پر و خست
شربت حیات و رفایت
خدا شمع در کاشا و منیر و
آقامت گزیدار و کمال و دان
شدن است چنانچه
عقده

اینکه منی منجبت و
در این بین آنکه دارد که هر چه
چون منی منجبت و
در این بین آنکه دارد که هر چه

في فضلت ما ورد في
 كتابنا في التوفيق وصدقنا
 البيت من استطاع اليه سبيلا
 محمد بن عبد الله

انسانیت کی کونجی کنگا

خجسته نام تو بر آن نگین عیان کرد
 نام تو بجا تم سز و ن بر
 خاتم چه که یک جهان شوق نهاد
 ز اقبال تو خاتمی که اوست
 با فرو چشمها کشادش
 می بوسه زند ز آرزویت
 وز دیده کس در بلی یاست

الکعبه قبلتی نشان کرد
 زان زو که داشت خاتم را
 ز چه که هزار کاش نقد است
 از یاره آفتاب پر خست
 ز انگشتری که خضر داشت
 بر دیده هر که دید رویت
 فعل سم مرکیان را

نام تو بر آن نگین عیان کرد
 نام تو بجا تم سز و ن بر
 خاتم چه که یک جهان شوق نهاد
 ز اقبال تو خاتمی که اوست
 با فرو چشمها کشادش
 می بوسه زند ز آرزویت
 وز دیده کس در بلی یاست

ایضا در ستایش کعبه

اوستا تم مخی آفرین
 بر نطع پرستش تو بنشاند
 از رقع خاک دل گشته است
 فرزین بندی عجب نگو کرد
 منصوبه تو بنا م تو با جت
 پیشش دوسیه آبنوس اند
 شطرنج سخن درین شطرنج

تو قاتم رقع ز مین
 بخشش همه ستا تم سخن خود
 هر چند که بر عری نشسته است
 با مدح تو بیدسته فرو کرد
 اول که منصب سخن تاخت
 روز و شب اگر چه پرسوس اند
 می باز و هر دو دست صد گنج

نیکو که که کسان غور و سباحت
 جهانست مستحکم که دانند
 شج عا مکه میان رخ شاه
 عا مکه که میان رخ شاه
 جان باشد در بنامش
 شکل است رقع باطل غلط
 یعنی هر چند که از میان خوان
 بکمال شل بود و استوار است
 و دل از بس طوطی خاک
 و دل از بس طوطی خاک
 باذن باغیت و نهاده است
 با چون از لوح زمین نه را
 پیشش راند فرزند بنده را
 عجب که عجب خلاصی هر قوا
 و سبب فوت بازی بود و بار
 اند از آن نوع خوف خلاصی
 دست داد و شح
 ای غنی اول بر نه که بازی شطرنج
 سخن با شمع منصوبه جوید و بنام تو ختم
 ای اول حال که سخن اندام

نیکو که که کسان غور و سباحت
 جهانست مستحکم که دانند
 شج عا مکه میان رخ شاه
 عا مکه که میان رخ شاه
 جان باشد در بنامش
 شکل است رقع باطل غلط
 یعنی هر چند که از میان خوان
 بکمال شل بود و استوار است
 و دل از بس طوطی خاک
 و دل از بس طوطی خاک
 باذن باغیت و نهاده است
 با چون از لوح زمین نه را
 پیشش راند فرزند بنده را
 عجب که عجب خلاصی هر قوا
 و سبب فوت بازی بود و بار
 اند از آن نوع خوف خلاصی
 دست داد و شح
 ای غنی اول بر نه که بازی شطرنج
 سخن با شمع منصوبه جوید و بنام تو ختم
 ای اول حال که سخن اندام

177

چون گروه سرافراز و بزرگوار
بر کمر و دوش و پیشانی و شانه
نباشد ز فراتان این چرخ و این
و سکن صا و بر یک گردن پیچیده
سنگ خزان نصب عین پیچیدگی
نظا و در نصب آفات آ
نظا و در پی سنگست نظا و در
بر یک کتفه آفات و در پی
جان الی خود از اسلام
بران ارتفاع آفات از علی
ترازوی آفتابست که زبان
آفتاب گویند یعنی بر آفتاب
که سازند و راست اسلام را

جان الی و
بر آن ارتفاع آفتاب از
تاریخی آفتابست که میزان زمان
آفتاب اگر بخند بعضی بر آنند که آنرا بر سکو
کرسانده است پس از آنکه آنرا بر سکو
بلع با کسب در روز در میان خاک از روز
نوبت آنست و دیگر چهارم روز باشد
کدامی گفت الاغ در بلع با خنم می ناز
آلت صدور طریق سلاطین که در این
نمود و با هم در تشدید است
مرد در آنکه در تشدید است
بهرش که می ناز
چنانچه می ناز
چنانچه می ناز

یگان اولاد دغاوتین
قصص بن ارمین سلام کہ بطول
قامت و ذفاست
آرد و

مجلس ختم از دریا
الحمد للسلام استیاذ دانشمند
و شریف الطیلسی

موت مغرور
مقام مغرور
موت مغرور
مقام مغرور

2

سدادہ الہی
عبارت از حکما و عیالات
و انوار و انوار

تینوشان
گوشان خانان و ابن
از انماست شیخ در مبارک
زادگوش کامل و نیکی کار
از بنیادین و بیجان جدید
و نیز کیا از ترسان و فراسان
بود از او

ویشمان ۱۳۳۵
غفاری یکی از مجاری ازین نام
سلیمان و نیکوکاران دانه دوی
کفرشیان سنگران در حاصصت
ای در آرایش تربیت
درود

استند و افسانیکو بیداران لفظ
متقن قصه است و انجمن است
مسلمانان حضرت رسول اکرم
صلعم و قیام ادا و اخلاق

چون خدا را در این گشتند که اگر اخبار
رسول الهی را بقصد انظار تلقی
نمایند و بخواهند که این معانی را
تأخیر و تأمل نمایند و در این راه

در بیان عمر است که با سوره یاسین
نظام مبداء یقین اول عزت
نظم قصر در این

اقلیم گران آسمان کن
 خود بی سرو بن بشکل غریب
 چون باد که هیچ سایه شان
 چون طره و زلف یار بد ساز
 چون غمزه یار همه کاره
 هم عادت نادان سرا
 شمع دل شان نشاند پیوست
 آن شمع چه نور صبغت الله
 ایشان همه عطسه کشیدگان
 گر عطسه آمدندی از خاک
 سر داده بهوش تیر نویشان
 بود زلفشان بولسب تو
 ز ماده چو قفل و پره یکسر

غریب زمانه راسد و بن
 چون گندم اسیر چاه آمال
 چون سایه که هیچ مایه شان
 چون زیور و بوی دوست غنا
 همچون لب دوست شوخ
 در سر همه باد باده صرصر
 آن باد که در دماغ شان است
 و آن باد که دام عطسه براه
 این عطسه شگفت نیست از ایشان
 عیسی صفتندی از دم پاک
 سر کرده بگوش زرد گوشان
 رعنا صفتان را عنا گو
 خاقانی را نهاده بر در

و ذکر حکام دروغ الظالمه که کرده بودند
و گفته که خست طوفان آب با خواها بود

و مستعمل بود و این امر در حدیث آمده است
 حق تعالی جهت روان شدن قلوب
 خدا و مسلمانان از این کلمات
 منع فرموده جای او را در این
 ضابطه خال از هر چیزی باقی گذاشته
 است و الا قلوب را عذاب و قتل و آزار
 می دهد

124

<p>باز آمدن بسیر خطابی که با کعبه میگرد</p>	
<p>در جماعت را عالم از دست گرفت و کعبه را منزل خاک سنگ تو اساس مشیت ما و</p>	<p>اجزای زمین من از دست از هم بشود و مفاصل خاک چاه تو پناه هفت دریا</p>

[illegible]

از این جهت تا آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

از روح انوار حیات
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید

سنگ تو ز صد هزار کبان به	جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دهم	حاشا که ترا جسماد خوام
آرواح که آب دست بوند	روی از غم ناودانت شنود
مرغان ز برت گذر ندارند	مرغان چه که رویشان نیاند
سگان تو را خران فروز باد	ارکان تو را سمان مصون باد
با سنگ تو هر که داشت غضبان	مرغاش کنند سنگ باران
در زلزله و نفخه مصور	آفت ز چهار رکن تو دور
نیرو ده کشت زار حیوان	چار ارکان تو چو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و نعت سيد
 المرسلين خاتم النبيين محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 و تسمی بهدایت المهدی

اشی صقیل مصر آفرینش	آئینه یوسفان بینش
آن دیده ز تو دویوسف خوب	کز یوسف دید چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی	در ظل وی آرمیده باشی
ز آنجا ورق مدینه خوانی	ده روز یک زمان برانی

از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید
 از آنکه مندرک است که آب و خورشید

ان جابر البشير القسمة
 دهم خاندان قسمة
 ان جابر البشير القسمة
 دهم خاندان قسمة

اعلیٰ عیسیٰ است یکن قون دوم
 از کیمین دو دو با و دو زنت دوم
 در حاله جات دوم در دفت هار
 در بارک بزین ایشاد (دوم)
 درون مبارک از انیم از دهم
 تا از باطو اضیاط از انیم از دهم
 شرح

ترکیب زمین بر فقی از هم	زبان پیش کز انقراض عالم
کاسوز گتی زمین از و بود	اوزیر زمین برنج بفسود
احمد کوهی است برنج بردار	سرخ زمی است جرم کسبار
کیخت زمین چو ناف اهو	تا در شکم زمین تن او
کافوری گشت عود تی خاک	زبان هفده سوی یاسمین ناک
گا و زمین آوریده عنبر	باشم گسیوالتش در بر
از نور کفش درم بدیدار	شد بر تن ماهی زمین وار
در سدر زمین چگونه گنجید	در سدره وجود او گنجید
در سیت میانه صد و	بجریست بفرضه شرف و
اوریس و مسیح خاداش	الیاس و خضر غطیره بانس
پر بوس کنی بساط یاسین	چون خامه گزشتن شین
پس عیب خجسته یاد کرد	اول که سلام یاد کرد
این هدیه مهندی مباد	عرضه کنه از یدایاد
هادیست رسول مهندی عقل	هدیه است سخن که میشود نقل
دین فصل برانی از زبانم	پس شرح دهی نیاز جانم

و بقول بعضی پاره و بقول
 بعضی چهارده و روشنی بخش
 جهان بود و شرح
 با نظم و خفیه
 با کشته که در اینجا
 تودن ای و در خانه
 و در مشرف است
 ذات قدسی
 و بیست که در
 حنیف است
 این است
 وقت
 عجیب
 پس
 از قاطع
 بساط مبارک
 پس
 شکر
 اول
 گسترده

عبدالله اسرار
 شرح

فصل در لغت حضرت سادین فصل اصیانه الوخی حوا

ما اعظم شک ای مظفر	ما اکرم و جبک ای مطر
ای عشر عطای تو بیکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت میج اکبر	جان درده جدید از عازر
ای دین تو صبح هفت پره	تأقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پنه تو برگرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم عند الذات	چون خوانمت از شمار موت
چون اصل طهارت از جور است	چون گویم بجز نا ظهور است
خط ابدی تو داده بس	شهبازان را بعمر کرکس
جانم سوی تست مریت جو	مدحت خوانم نه مریت کو
از خامه چو مدح تو طر از م	خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خابنه من ز دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کندم دبیر انجسم	از دوده چرخ چرخ چارم
نخ تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان نور فاس	هر صبح چو کاغذیت شام

ما اعظم الخیر حضرت سادین
 منتهی نواهی صاحب خلفه
 و چون بزرگ درازی است در
 عازر نام مردی که
 سادین در دود جهان زان بزرده
 صبح هفت پره
 ریشنی ده ظلمت زده
 بخت فلک
 ای خضر ای مطر
 حضرت خضر علیه السلام
 منابع نوشته دارشعب
 توقای ابدی
 از سر یافته حقیقت
 بقا رسیده
 خطایم شهبازان
 سناست از اولیاء الله

سلطان طبعین
 و نمک کاسی عذار
 از غم بسیار از انکار
 دست بسیار از اندک
 بیکند
 شمشیر

پوشیده بوی جسم اندام	از شتی ناهست ناخبد نام
از موی لباس کرده خود را	هر یک پی دفع چشم بدر را
چون لعبت دید ما سیه پوش	لعبت شده پیش دیده پوش
بر حیون بی قدم گذشتند	اینک همه خیل خیل گشتند
کردند سوی قریش آنگ	ما جی عرب شدند یکنگ
بر بند و عقد و عقد بستند	تا لطفت تو هر کرا پسند
خاقان زنده کرده گشت	این طائفه خاص برده گشت
اد ختم کند سخنور را	تو ختم کنه پیمبر را
اشعار بر و چو و حه بر تو	ختم است بهر چه گفت در تو
نعت تو ز نفس گذرانند	این شعر چو شعر اربانند
فصل و کیریم دغنت سید سلیمان بن فضل انصاری	
ای عامل عدل و عالم و علم	ای قابل و حی و قالب علم
ز و خند ده آفتاب داده	ای جو و تو نیم عطسه داده
قائم بدم تو ذات آدم	ای نقطه ذات هر دو عالم
اصل او هست اگر چه بر گشت	ذات نقطه خط جها گشت

قابل و قابل علم
 در ذات و قابل علم
 عدل ای بر حکم عدالت
 علم بهمان و جسم اسرار
 غایت علم را سید اسرار
 شمع خند
 آفتاب که از طلوع
 صبح و آفتاب بهار
 و در شمع بهی شمع
 و در آفتاب بهی شمع
 ای نقطه علم
 یعنی سید سلیمان بن فضل
 عالم توئی و داده و از دم
 از و خط و کلام
 جان بخش تو ذات آدم
 قائم و بطنیل تو آدم
 قائم عالم جو و کلام
 شمع
 در کتب و سید سلیمان
 در کتب و سید سلیمان
 سلم خط و خط نقطه
 تویر اصل بودن نقطه
 بقادر اگر گشت

این نقطه نخست حرکت است
ذات تو کند که جهان را
نشان نقطه اگر چه بر کن است
عالی در جت کمال پیوند
سین شصت بود در رو معنی
ای یک درج از جلال من
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید سبیل تابشی هم
ای عقد پرن زدم لغت
بر چرم سبیل چون ستابد
خورشید که نیست هیچ گش
دیر است که جدی پوشت کند
تا آلت فعل تو شود راست
اندازه فعل تست و الله
چون میخ رسیده آتش آید

تاج سر رسم آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از وی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یا سین خواندت آه یعنی
تو شصت پیمیری بیک تن
از خاک اویم نعل تو زاد
گلگونه دو اویم آدم
ای تاج سبیل اویم لغت
ز و چرم اویم رنگ یابد
از نعل اویم تست نگش
کیوان بد با عشق فگشت
کیوان همه سال چرم پیر است
محراب سبحان و رگامه
با غرش کوس و برش تیغ

این نقطه نخست حرکت است
ذات تو کند که جهان را
نشان نقطه اگر چه بر کن است
عالی در جت کمال پیوند
سین شصت بود در رو معنی
ای یک درج از جلال من
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید سبیل تابشی هم
ای عقد پرن زدم لغت
بر چرم سبیل چون ستابد
خورشید که نیست هیچ گش
دیر است که جدی پوشت کند
تا آلت فعل تو شود راست
اندازه فعل تست و الله
چون میخ رسیده آتش آید
تاج سر رسم آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از وی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یا سین خواندت آه یعنی
تو شصت پیمیری بیک تن
از خاک اویم نعل تو زاد
گلگونه دو اویم آدم
ای تاج سبیل اویم لغت
ز و چرم اویم رنگ یابد
از نعل اویم تست نگش
کیوان بد با عشق فگشت
کیوان همه سال چرم پیر است
محراب سبحان و رگامه
با غرش کوس و برش تیغ
این نقطه نخست حرکت است
ذات تو کند که جهان را
نشان نقطه اگر چه بر کن است
عالی در جت کمال پیوند
سین شصت بود در رو معنی
ای یک درج از جلال من
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید سبیل تابشی هم
ای عقد پرن زدم لغت
بر چرم سبیل چون ستابد
خورشید که نیست هیچ گش
دیر است که جدی پوشت کند
تا آلت فعل تو شود راست
اندازه فعل تست و الله
چون میخ رسیده آتش آید
تاج سر رسم آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از وی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یا سین خواندت آه یعنی
تو شصت پیمیری بیک تن
از خاک اویم نعل تو زاد
گلگونه دو اویم آدم
ای تاج سبیل اویم لغت
ز و چرم اویم رنگ یابد
از نعل اویم تست نگش
کیوان بد با عشق فگشت
کیوان همه سال چرم پیر است
محراب سبحان و رگامه
با غرش کوس و برش تیغ

این نقطه نخست حرکت است
ذات تو کند که جهان را
نشان نقطه اگر چه بر کن است
عالی در جت کمال پیوند
سین شصت بود در رو معنی
ای یک درج از جلال من
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید سبیل تابشی هم
ای عقد پرن زدم لغت
بر چرم سبیل چون ستابد
خورشید که نیست هیچ گش
دیر است که جدی پوشت کند
تا آلت فعل تو شود راست
اندازه فعل تست و الله
چون میخ رسیده آتش آید
تاج سر رسم آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از وی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یا سین خواندت آه یعنی
تو شصت پیمیری بیک تن
از خاک اویم نعل تو زاد
گلگونه دو اویم آدم
ای تاج سبیل اویم لغت
ز و چرم اویم رنگ یابد
از نعل اویم تست نگش
کیوان بد با عشق فگشت
کیوان همه سال چرم پیر است
محراب سبحان و رگامه
با غرش کوس و برش تیغ

درم ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم
 بپزند اندوین و غبار
 شاقه را برسانند و پخته
 بنویزند و بنویسند و بنویسند
 نفس است که از غشای
 درم ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم

می تواند که دم بر آرد	چه ضیق نفس خفاق دارد
از سرخی رخ و لشن تر شد	کمان سرخی نقش آن کشته است
خوشید ز تیغ تو شرار لیت	صفر از ده و صرخ دار لیت
که که نه از تو جباه دارد	رویش بهن سیاه دارد
زهره زهراس تو شب تار	اندر تپ ربع میط پزار
چندان تپ لرزه حاصلست	کز لرزه قاذر خمه از دست
تیر از دم لشت خجلت آلود	از نکته تو بکته ما خود
فاج دارد سر نیامش	صفت دج دارد بن بانش
بیماری دق که ماه دارد	از هیبت چون تو شاه دارد
باز از چه جدا شد از کیفیت	آماس پذیرد از نهیبت
هر بهفت بهفت حال از اند	صحت ز در تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم	ما و ن کوبی ست پور مریم
از گفته تست پر عفا قیر	بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز بادل است	قاروره بدست برد تست
بیماری زرا بهر دم	دار و دبه و سپند با هم

است مروت و غطا سپید و سیاه
 بنی بالغ غطا و غطا و غطا
 و فعل و لغ و لغ و لغ و لغ
 پدید آید و درین بیت مراد از کون
 ست ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم
 سرود و آن است که چون قوی
 بهر دسای باز زنده می شود
 بگوید که کشته شده بود و در
 این بیت قافیه بوده و در
 کتب و کتب و کتب و کتب
 میگوید که کشته شده بود و در
 است مروت و غطا سپید و سیاه
 بنی بالغ غطا و غطا و غطا
 و فعل و لغ و لغ و لغ و لغ
 پدید آید و درین بیت مراد از کون
 ست ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم
 سرود و آن است که چون قوی
 بهر دسای باز زنده می شود
 بگوید که کشته شده بود و در
 این بیت قافیه بوده و در

درم ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم
 بنویزند و بنویسند و بنویسند

درم ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم
 بنویزند و بنویسند و بنویسند
 نفس است که از غشای
 درم ۱۴۰۰ دانه و افزوده و سرکه زرد و گندم

الحق باک و حق
یعنی از آن بگفته

و بیست و شصت

جلاب بقا کرد و جلا

ابو ناسر و آن

عبارت کلام نطق

از دست بکار گشت

ما از زندگی ابدی

جلاب ام

شیخ

جلاب عبارت از کلام

و ستاره برگزیده

جلاب ستاره در آن

و از آن است و از آن است

و هم مبارک و خواجه

سین اوست

و در این است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

و در آن است

دار و کده تو گنج و تر آن	بزنش و دو کون برده و کان
کو مفرش و بیان دکان	آمدند جیب و پیل از نیت
جلاب بقا رسید جان را	تا بکشادی و در بیان را
از یاد بهشت مرو گشته	جلاب ستاره برگزیده
و ندان و دم مبارک تو	اکن باد و ستاره چیست
بر راه مجر و پر بهین است	تا خرج دکان بهمت تست
از آتش ناب نیشکر خاست	تا لطف تو شر به ساز جاناست
تریاق همین همین بیانت	جان را روی خلق شد زبانت
صفرا بر دوز رو آتش	انفاس تو از نسیم دلکش
زنگ یقین از چشم نرگس	بزداید لطف از حسرت
اخلاق تو بس گوارش ما	بر لقمه ناگوار و دنیا
خلقت همه شیر یا طباشیر	ماشته دلاان چو طفل بی شیر
خاقا سنی راز علت از	از نسیم سخن رمانده باز
فصل دیگر در لغت شیوه این فصل است که در هر یک از اینها	
محراب ملائک آسمانت	ای سجد انبیا بیانت

نام چیست که جهت دفع مضران از آن باز که حضرت عیسی علیه السلام بحجت نواز دار خلاصی یافته فلک عروج نموده بگوئی تو همراه خودم از آن ستارگان ارطس نهیست ستارگان ارطس شج یا همین فلک پیران خلک شج یا همین فلک پیران خلک

افارون شد از عطای عیسی	و حسن تو بهر تقویت
مریم داهی ست پیشکاره	زانشن درخت و احرید
یک موی تو داشت عیسی فرد	کز سم تو دیده بود حیدر
این عالم پر طعل ویدار	خاقانے را به نیم مندر
کین غره گسست آفت اینجا	ای خواجه صد بهر اضاقا
تا غاشیه تو داشت سفتش	نی فی بیجای خویش گفت است
تا غاشیه تو بر سر حسن	از غاشیه تو تاجدار است
ای حکم تو صیقل نموده	

ما روین در سرات موسی
در مد تو بهر تربیت را
عیسی اطفالیست شیر خواره
کز جمله زمیانش دید
زان عود صلیب اختران کرد
پیران فلک با تم صبیان
چون پیر زنی ترا پرستار
از پنجه این عجز برهان
طوفان ز تهور پیران است
خاقانے را غلام خود خوان
از غاشیه تو سفت سفتش
بر سر دار و چه جا سفت
بر سر دار و بیان گرس
در تاجوری چون کوکنا رست
شمشیر زبان من زود و

شعین طالع ثانی
تاج خاقانے نقاب
غاشیه ترا سفت
سخت اول غاشیه ترا
سخت اول غاشیه ترا

۱- بر روی اسب به بند ۱۳
شیخ شیخ سلطان شیخ خطیب
و کار شیخ کنده ای نام داشت
مغفور از شاریت قبول شیخ شیخ
اوراد الکلام شیخ شیخ معینی نفس کریم
اماره شیخ شیخ که تودای ازارا
صوت

هم گوهر دار و هم خلد
 آدم بزمن هند و نمود
 در دست قریشیان نکو
 شد زیر کاسه شایسته
 نه تیغ خطیب تیغ سلطان
 این تاج تو بر سرم نهاد
 تو امده شد از سر ارادت
 سگبان تو باشم ارید پر

در خصوص خشوع و قنوع و ابتهاج و اثبات

سگ با شتم اگر سگت نباشم
کر من بوم آن سگ تو شاید
بر شاخ گل هوات بسته
ز نجبر و فاسد بچشم اندر
پیش تو کشیده از سر و دل
دراغ تو بشکل لاکشیده

سکبان چه که گزینش تاشم
شاهی چو ترا سکه بیاید
هستم سگلی ز جنس جسته
از مرغ تو بافتاده ز
خود را بخود می کشید و حل
بر چیه من خرد رسید

واره سیرش
 باین امین کلام که تو داری
 توبه کرده بصفت الواسع صفت
 گشت و از سرش گذشت بدانکه
 نفس از یکی نفس الماره است
 و آن قاتل بود بصفت و بصفت
 لذات و شهوات خبیثه و نفس
 دل را حجت سفلیه این
 ما را شی شریع اخلاق در
 بصفت قال الله تعالی ان النفس
 اللامه بالسهوه و ان
 قواب غفلت و ان یأثم الذی
 حال خود فرود بود و باصلاح
 اگر چه حجت ظاهریه میان بویه و غفلیه
 گردد تدارک آن کرد بویه از غفله
 نفس قیام نماید و از بویه غفلیه
 بورد گاه و جمیع احوال و غفلیه
 ازین سبب اندک با دو فرقه و غفلیه
 اندر آن سبب اندک با دو فرقه و غفلیه
 سبطه است و آن از صفات و غفلیه
 منبذ گشته بکفایت و غفلیه
 منبذ گشته بکفایت و غفلیه

محمد مصطفی
 علیه السلام
 خاتم عالم
 حسن و جواد
 یار و ملازم
 ملک و نایب
 المصطفی
 موفیة
 و کاف
 است و غیر
 از این

[illegible]

ایک چند بدم شکستہ دندان
آخر چو دلم هوای تو جنت
آز می توئی حسن البرایا
راقبال تو ام کام خاطر
دین حرص و اریخت اجا
مهر تو براہ طاعت ہم برد
آزادے باغ تو تہم کرد

فصل در فرسندی خویش

خویشندی هست ملک بخیزد
خویشندی چیست نقش خیزد
خیزدین بنبون دیو مردم
شد بست و دو سال عمر کم
پس چون بدر تو باز خورم
پیش تو قضای عمر کردم
ر دم بذرتو حبه نه شو
داوم بشکست نخده ابو
نون دولت عشق از دست
درگاه کسان چه بایدم
فولت زهر تو حبت باید
ز شور کسی سبک بخورم
از درگاه کسان چه آید
در بحر کسب نمک بخورم

[illegible][illegible]

۱۳۸
 غفران باریک
 شتر ناسان
 مناق گذران
 درین ناله
 کوه خضر
 لیاک
 سبزه
 دغا
 دمن
 بیاس
 انجابر
 شتر
 صلح
 خج
 تنص
 ۱۳۸
 غفران باریک
 شتر ناسان
 مناق گذران
 درین ناله
 کوه خضر
 لیاک
 سبزه
 دغا
 دمن
 بیاس
 انجابر
 شتر
 صلح
 خج
 تنص

صبح از سوی غرب کے برآمد	در شرق بلال کی نماید
کار است عقل است شستن	در حد جنوب نفس حبیب
چون آنکه ہم از خط محال است	گفتن کہ سہیل در شمال است
ایضاً فی تقریر احوالہ جمیعاً	
بودم بسواد ناسپاسان	بر دست غور ناشناسان
چون یاد گیان گرفتہ باو	در جزیرہ جبل خیل سواد
دیدم کہ ولایت نیارست	ترک طمع و فرنگ آریست
بگیر خیمہ اندر آستان	در شهرستان راستان
خضرای دمن بیاوم از چنگ	کردم بسواد اعظم آہنگ
افتادہ بجملہ حلو لم	افزود قبیلہا قبولم
از آب و ہوا ی حرص ستم	از قحط و وبای نفس جستم
کردم زورت گریز راسان	ہم پرورد تو گریختہم با
طفل از زبے گریز خیزد	ہم در بردا گیان گریزد
فصل التسلیم والرضا	
باز آدم از برائے تمکین	در پیش تو روی خاک گین

ای الوده شبت من زان سدر که از این پندون
الوده شبت من زان سدر که از این پندون
الوده شبت من زان سدر که از این پندون
الوده شبت من زان سدر که از این پندون

اصحاب فقر و تنگدستی از این پندون
اصحاب فقر و تنگدستی از این پندون
اصحاب فقر و تنگدستی از این پندون
اصحاب فقر و تنگدستی از این پندون

خانم ز نوال خلق بس کرد	که دست تو شد نواله پرورد
الوده شبت من زان سدر که از این پندون	ز ان پاک معانیم بدو بچو
این سحر حلال می نماید	ز ان طبع حلال خوا از زاید
اصحاب که فقر دارند	تو تم ز پیر و سر که آرند
زان سدر که زان پیر طاهر	جو می می و شیر زاد خاطر
تنگست که سر که از س آید	وز شیر س پی شیر زاید
این طره که می بدیم	از سر که می از پیر شیرم
خرم خرم چو کامرانان	خون رز و خون بی زبانان
چشم ز سدر بخوان احوال	نه چشمه من ز سدر احوال
چون آدم گشتیم تقصیر	عورت پوشه ز بزرگ انجیر
بنوم بر معن از ور	آتش خوری ز آب انگور
تا دخت ز طلاق و اوم	هم جفت غرض من قدام
شعرم طلاق این قسم داد	کز رجبت این نیاورم یاد
آن کوز قریش جفت گیرد	فرزند محوشش که پذیرد

فصل آخر فی حسب جاله

بیت از ان بار که از این صاحب
بیت از ان بار که از این صاحب
بیت از ان بار که از این صاحب
بیت از ان بار که از این صاحب

۱۵۱
رفت از ای الوقت
گشت که بیت ساحتش بنیاد
زبان می شدم و منافقانه
صفت داشته و آدمی های او
چهل قلمی و شمشیر
کرستان آنرا در خاک می افکند
در وقت و می بیند که آن
نیز در پیش فلان مست می برند
آنرا که می ناسند و بپ
زینب می داده اند و پیش پادشاه
آن جهت که چون مردم آنرا از
که پادشاه می آید
ند

رفت آنکه بختن جعاشم
امروز یک زبان چو خنجر
زین پیش زبانم آهین بود
اقبال تو بیدنه طالع من
در هفت خراس نیست بالبد
این هفت چراغ کاخراند
طبع سخن دروغ زن بود
گشتم به ثبات راست گفتار
درج دیگران ز من نبین
گر چرخ بزرگ چرخد ناخوش
هم خود دهم ز آتش ناب
از دج تو ای جلال پیوند
آن در که نهان نه آشکار است
زین پیش زبان من بگفتار
ز آن سوی دیان سرشکبار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بحالت ای مکرم
سوگند بگوثر روان بخش	یعنی بچشیت ای جهان بخش
سوگند بچ آتشین تفت	یعنی بصحیرت ای سخی کف
سوگند بپایه سخن نور	یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه	یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق خلق ابرار	یعنی بکندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلک لفت	یعنی بگذارت ای جهان صید
سوگند بعید عالم اندر	یعنی به چپیت ای عدو سوز
سوگند بجزر عمر پیوند	یعنی بهر حجت ای خداوند
گر تا سخن از خمیه زاید	خاقا فانی جز ترا ستاید
الا که نشاندۀ تو در دین	بیند ملکه ملانک آیتن
الا که کنت بحرمت تو	مهر رقیب به امت تو
الا که کنت دشنامی اصحاب	یاد حجت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم	پس من ترا دهم ز دیوم
وز جز در تست سجده جایم	پس من بنذیل بوالعلاجم

سوگند بهشت خلد عالم
خدا را بش از تو در جایی
مشق
انوار ز نس است
عین نادانید سخن را فر
براند خاقا فانی جز ترا
استاد نس بهر ترا
سوگند به چ آتشین تفت
در جو از این نام
خاقا فانی
سوگند به پاید سخن نور
نزد آیتن
سوگند بتاج تارک ماه
که در عالم پیوند
سوگند بطوق خلق ابرار
ست بر لب
سوگند بعید عالم اندر
آیتن که در حق ضرب
الاشکل بود
شع

در مقامی که کن
 کنایه از آسمان که ظهور و سحیح و شام
 در عالم از وقت بلکه در وقت
 بیا و نصف خود او را با هم
 کرده و عیب است این شام
 علیه الوجود است این شام
 خفته و گفتم و حق این است
 نیست اما با است این شام
 خام که اشارت
 آفتاب است
 در وجود صبح و شام خام
 آفتاب در میان آفتاب اند
 آفتاب در میان آفتاب
 شام نیست شام
 صبح و شام
 که در وجود صبح و شام
 خاک نمیشود که در وجود
 زشتی نیست زشتی
 زشتی نیست زشتی
 که خاک شمس است زشتی
 زشتی نیست زشتی
 زشتی نیست زشتی

دد جهان بود و معرفت شام تمام
 میگوید که بکر بود جهان از آن
 معرفت پیدا شد و اندک هر چه
 باد و درخت و کوه و دریا

۱۴۲
در این کتاب که در دست من است
که در این کتاب که در دست من است
که در این کتاب که در دست من است

خورشید فلک موافقت کرد
 زمین مشرق دار ملک اخلاص
 آنقدر عراق صاحب شام
 کمر دل کسری از وجودش
 هم صاحب صاحب انست
 زان ثابت وثاق است ارشاد
 گردون که رینع ترجح است
 خورشید که برترین مشیت
 با معجز دست نور فاش
 جم پیش کسی چه پایی دارد
 هر چه از خط جام یافتی جم
 آنکس که یک نذر از مشیت
 خون دل کس کجا گوارد
 دست آیه ترجحان عقل است
 خود صورت جام حسیست خبر خام

[illegible][illegible]

۱۶۳
درین ایامی و این فحشی است از
عذاب صعب الکی را نگنار
او نمک دود کا به بی اود دست
فستق دروم اول صلب و
نگنار و معده مست ۱۲

پاسنگ گهر بگاه جان
روزی طلب آمد دُماوم
در صورت جسمی آمده پاک
از ششم رضا شگشته مشهور
استاده بصلح و عدل بام
از بهر سپند صدر انور
آویخته شخص بجل بنی
عدش در ظلم گرفتار
زان روز که بجل را سر انداخت
از ابنه سلطان دماوم
صدرش عرفات مشعر آمد
گوئی بسحاب جو دش اندر
تا در گرفت او سپهر خلّاق
از ابر بنحاش یک سناب
اورا بشیند حق گمان برد

گوشت در دم صحت ۱۲
 شش در صورت بخواه
 بیت ثانی منقسم گردد
 بیت منقسم اول منقسم
 بیت ماقبل باشد
 در صحت ثانی بیت باشد
 در صحت آن محتاج به
 نیست ۱۲
 الی بر شاخ الم منقسم از او
 سخای او در دست
 در الم
 افتاد سیم تا ب
 سخای او و آورده از او
 گفت یعنی منقسم
 این کلمه را بشنید و گفت
 که از سخن گفت از این جهت
 لطیف بود و او را
 و بشنید که شیده سوخته
 خاکستر را بیاورد
 سوختن جسم
 و بشنید که شید و
 شده چگونه
 افتد منقسم و
 و

نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان

نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان

نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان

بر شاخ شناس سوخت حاک
تا چرخ بنفشه است مولانش
آن سایه سرفراز کورست
اعداس که بدتراند است
تا قصد سوادش شربت کرد
نگرفت ز خاک این خرافات
هر دانه که خوشه فلک زاد
وانچه از شجر بهشت برخاست
هر چه از مهر و مهرالها زاد
بکان کس که بچرخ جا به شد
گفتا کف من بجای وانکه
زین پس همه نور ناب خشم
آباد برین سپهر رفعت
در خدمت او مست هر کز رفعت
هر خلع کز و تن ولی یافت

بر داو ببا ولا ابال
یک چشم چون گسل اند اعداش
از بهر نگون سری اعداست
چون چاه دقن نگون کجوتر
شاد روان کرم بگسترد
شادروانش غبار آفات
کیوان بیکو ته قطره او در
هم صاع مهر سعادش است
از خاک ستد ببا و بر داو
کے زاوه مهر و ماه بخشد
ز زراید مهر و سیم از مهر
صلت بهر و آفتاب خشم
مه صلت و آفتاب خلعت
مه تو زری و آفتاب رفعت
خورشید نیج بادلی یافت

نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان

نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان
نقش بر آستان

و انرا کہ کلمہ عطای او گشت	ماہ انگہ قباے او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی	ز اقبال چه یاقی ندانے
ای آدم ازین خلف کردار	الحق پدر چه بختیارے
خطاب بافتا عالم کتاب	
ای قرصہ آفتاب بین خیر	در ظل جمال دین در آویر
زان خورشید کو اکب افروز	خورشیدی و کو کبی در آموز
در بند میان بپاس بانی	بکشای زبان تبر جانے
تا پیش سیر او پونے	شکر سرمہ دینہ گوئے
تا شرح وہی بصد عبارت	خوشنود چی کہ از عارت
کہ چه عجب گردش و عاگوست	خود کعبہ کہ جامی حضرت اوست
ہر صبح رود ز آب جاش	کعبہ بیلام بار گاہش
ایام بخود خجست و ماند	اول کہ نظام ثانی خواند
کا کس کہ ملک شہش غلام است	چون گویم ثانی نظام است
کہ جمع کنے باز مایش	آب کف دست و خاکپاش
نہان آب گل ارضواب میند	حق صدخو نظام آفریند

ای آفتاب بزم زور
سایہ مہر منوسل تو
تا ز آفرینندی کو کبی
در آموز زور کو زور
بپاس بانی
کن زبان خود ز طای
بکشای زبان تبر جانے
بپاس بانی
خود کعبہ کہ جامی حضرت اوست
کعبہ بیلام بار گاہش
اول کہ نظام ثانی خواند
چون گویم ثانی نظام است
آب کف دست و خاکپاش
نہان آب گل ارضواب میند

پیش

146.

۱۶۷
 خلیل الرحمن بیگ اور
 خلیل یاسین کے نام کے دروازے پر
 آج جان بابت و خلیل
 اول طراز این جہا
 یق

Pa

Shirley

100

24

20

4

<p> در دین چو خلیل چشم باز است نابش بطراز آن جهانے خود بر در جنت از سر قد تیر فلک ارجه سحر کار است آن دست و دوات خشن زان خامه که دیو خام راست چرخ افسر آفتاب بگردان آن کج و قلم کجا ازل نیست </p>	<p> زان تیکده سوز و کعبه ساز است بگردن در تم خلیل شانے نقش الحجر است نام آن در حضرت اود دوات دار است زرا و سلاح خانه دین جبریل سلاح شوری آمخت حالی طے دوات اوسا مخلج دوات صد و اکت </p>
--	--

وصفت

<p> هست ارتم مهره دار کلش تیراک گرفته عالم دین هم جان نبرد ز مازر قام خورد آتشین به کلک و ش مهرش تن و یانش فر روزی ده سال قحط دنیا </p>	<p> هست آتش مشکبای کلش زان مهره نمای مازرین گر مهره مار دارد ایام نه طرفه که آتش است خود چینیش لباس و بندیش سر سرخش سبز که یوسف آسا </p>
--	---

داشته باشند یعنی بیرون
 و اشتغال کنند و صلاح است
 بهار هم **ع** آن لوح را که
 یعنی کواخ است یعنی لوح قلمی
 و زایل بود محتاج دیات است
 شرح **ع** شریک
 چون قلم را بطلای بکینیز مار زین
 گرفته یعنی از آن حکم کرده و
 است نمودار مهر دارد و بصورت
 مار است اما وقت قفع سازن
 نام **ع** می باشد

دین پرستیده
 خود را نش
 است
 خود را نش
 بر دشت
 می
 ذرات
 با الف
 می

ایستاد است ۱۲ شهر
اساسی است ۱۲ شهر
سرخ نمک ۱۲ شهر
دولت ۱۲ شهر
ایستاد است ۱۲ شهر

از گرمی و حرارت محبت
 و خاطر خور باغ عشق
 گردانم در شمع
 اشک باغی دل تو را بفر
 از آب اشک نشسته شود
 بگره و دامن اشک شود
 است و در گلوی آن پستی
 طریقت پستی که طریقه
 زاهدان آه الهی است
 جهت اظهار بسیار
 دنیا و دار از اندوخته
 من کل الوجوه
 پیوسته بین ساخته
 آن دل افروغ
 طریقت نیز که جمیع
 لطافت مریه روح
 و در هر چه روح
 یعنی آن دل بران طایفه
 عشق شریفه روح نجات
 بخش موجب رانند
 بود بر کربلای اویانه بردار
 پاکت نامون و محفوظانه
 شمع
 باعتبار سیر عالم بالا
 ریشگی و فتنه بخشی

رضوان کنفا بهشت صدا گفتار نماند و مع ماند است جاقیت که جامی نم زد زمین بیش شنا بودند و الله در خاتمت کتابش آرم	کیوان شرفاساک قدرا در وصف تو زانچه و هم براند زانسوی شنای تو سخن نیست اندیشه درین شناست گمراه ناگفته دعا فر و گذارم
از مدحت سید الطریقه از ظل ضیاء دین عمر خاست هم شیخ شیوخ عمر است آن گوهر عشق و کان فتوح خاص حرم و خلاصه صد گنج روان بپوش اندر خبر است نه جسته نامی خلقش بر آب خضر سفینه نوز او سه دل آفتاب جان است	خاطر کنم آتشین حریقه نوری که سواد آسمان است در نور هدای مصور است آن پیکر صدق و جان تحقیق خوان کرم و خسته از بر باشد گنج فست در عمر خراشک نشسته گرد و نقش آن دل گران بران سبک و آن دل کبوش آسمان است

با اعتبار سیر عالم بالا
 ریشگی و فتنه بخشی

165

ماهی است و شش روزه لیکن
 اسلام گرفت و روشنایی
 خدمت خواص روزگار است
 شبلی قدم و جنید قال است
 تسکین ده در دو بوی زیاد است
 موصل به بقای آن نگو نام
 از خوف و رجا و شجاعت
 هم خنیده و هم سرشک بارو
 جیش بزه قوا غل غیب
 در سینه اش از جواهر
 از آتش دل گذار شرفا
 در گهش اشک چشم پدید است
 سجاوه ز عالم فسوده
 افکنده هزار سفینه از تو
 کعبه است و حرم همه درونش

از نقص خسوف و کلفه امین
 از بسایه عمر نشانی
 سلطان مشایخ کبار است
 سفیان سخن و فضل حال است
 تلقین ده علم بوسعید است
 فرمان ده خاوران و بطام
 از میغ و خوراند و نشانیست
 گوئی بشکال همت دارد
 بیاع و رصده زهری حبیب
 بحر است صفت زهری جواهر
 بگذاخت بدیده موج بر داد
 آن جوهر سینه مصفا
 در صورتی مسیح برده
 پیش نقبائی بیت سیمو
 مرده است و صفای سر و روان

1AP

۱۶۸
 این مبادی که در کتاب
 معنی و در اول و در میان
 بود در این مبادی که در
 اول طبع در دو مبادی که
 یعنی طبع در دو مبادی که
 از یک اید و در دو مبادی که
 نادرست خوانند و در دو مبادی که
 و نشان از آنکه در دو مبادی که
 چنان که در دو مبادی که

پس اولی آخرت چہ باید
 احمد نہ کر انتہا سرائے
 نہ باز پس نہ پیشگد باش
 بیدق نہ کہ پیش روشوی ہم
 بیدق ہمہ زخم خوار باشد
 پیش شہ خویش پیش گمارہ
 تا دست قفا زان نبوسے
 چندان ز صفات خود شود و
 در عرض قفای سر نہاود
 ہر دستش بوسہ بیش تر ز
 مفتاح نجات نام لہو سا
 بخشنده تاج زر شہروش
 لانی تو کہ صوفیہ رو نیست
 وانکہ ز نہان نہنگ بود
 کہ رخ گہ در بوش پیدا ست

دشمنان از آنها را نشت فرمودند
چنانکه در عموماً نشوی و درون
بضم بای تحاشه و بشن مجرب
بستن جوینده برین فقیه
در مصر عادل پوئی بسیم
پوشیدن باید و انجمنی طوق حرف
را که لباس خود کنی تا دست
تقارن را بخوش و خوش است
شعشع
نام که این است آن موسی
که در بیخبات
است از ازارل شعشع
بیات از صفات خود که عباد
آفت از صفات و تقیبات
از اوقات شب و روز
نصین و شبی است بهر و مشهور
و حضرت جان خاص باشد
و طالب تقاضا برین نام
باشند تا کسی که تقاضا به
اول نزد دست او را زاده
است چون تیغ نام

چنان کہ جس کی بی بی است کو کھان
 دہریں اور ارمے اور آفتہ
 باشند و زخام و موی کزید
 زخام و آفتہ یک یک کس

دور آینه چست و دلق چالاک	دو زند مسافران افلاک
با قلم نیمه شب شعرات آخر	از آتش فکر و آب خاطر
کز آتش و آب جامه باقم	شاید که به حیرات لا فم
بر برق سه خواهران گردو	چا در سر داین شعار موزون
در کار که بزرگوار	چون نشینم بجزده کار
رگ بند مسیح پاک سازم	دستار چه ملک طرازم
حاشا که به عنکبوت مانم	گر کرم سخن تند من آنم
می باقم عنکبوت کدوا	چون کرم قرم تننده تار
کز کرم قرم حلال خور تر	امانه چو عنکبوت خون خور
از یک سر خار بر شکافند	کان جامه که عنکبوت بافند
بینی که شعرا شادان منت	کرم ارچه غذای ز ابدان یافت
زان وی نهان پاک تو تم	من کرم قرم نه عنکبوت تم
گر پرده نشین بود حق است	آنکس که چنانش چشم و ابرو
روی از لیس پرده زان است	کرم ابرو و چشم و لبران شکست
خاقان من مبدع سخن با	امروز منم طراز شرافت

دکان سه ستاره متصل است
 بنفش ۱۲ شمع ۵۲
 کاری بادیکی بی دقیقه کاری
 شمع ۵۲ و ستاره ۱۲
 یعنی دستیاره زمین و کرم
 جهت سالکان عالم الیکار
 بدو گ بند می تربت کرم
 که هفت می می پله السلام
 کپاکست
 قبول فرمایید
 و نسبت که بند
 آنحضرت از جهت دار نشین
 آنحضرت است علم ابدان
 خاص و شایسته لفظ پاک
 در صراط ثابته شمع
 واقع شده ۱۲ شمع
 رگ بند بر لبه چیره
 دکان خون را باز دارد ۱۲

[illegible]

حکمت بانی بکوشه خرسند	از صحبت گوشه گشته چند
جوله خردوان بزمی خلاص	قالی باخان حضرت خاص

<p>در بیان سبب طرف پدر که علی بجا بود</p>	<p>و زسومی پدر در دو گرم دان</p>
<p>استاد سخن تراش دوران</p>	<p>در مشقت نظو تر نشان</p>
<p>از قوسه مشعر کنه کمانه</p>	<p></p>

چون و هم بحسب بر گرام
از پیشه طبع پیش گرام
چون گوی نجر طبعش اندر آم
صد طائفه پیش کار دادم

رندی که زنده ام بر آید
چو بزم همه از درخت موسی است
بر عارض جو جسد شاید
تخته همه شاخهای طوبی است
عقاسد
زاد تخمیر

درین چوب وواتان
 گوهرس یا کجا عیش
 کونوج که سازهاش بخشم
 درین همه سیرجان
 آسازم ربع و تخت و پیش
 آسطر و گونیاش بخشم

تا کلبه من درین مکان	شروان همه سال خیروان
ختم است بر غم چنداشه	بر خاقان ز حق تراشه

در بیان سمیت از طرف مادر که طبایع بود

باعتبار این تقدیریت ثنائی موضح اینست میگردد و وزیر عدیل اشارت ببقایان علیہ الرحمۃ و العزراں توان گفت کہ نیز عزم بعضی مہورخان

۱۸۱
 دروسی از تفهیم مام
 بود بعضی از موهبت گان تفهیم از تفهیم
 معاصرین استندار بود و برین
 بیان رفته اند که ظهور و ترقی
 که بعد از صد سال بود و آن
 حکیم که تاریخ الکلیات را بقول
 بود که صنعت طبابت را از وضع
 نموده و از رختان اوست که علوم
 ل فراگیر و ثابت عال
 نیز درود ۱۲

تا خاطر من نهاد خوش
 شهید سخم شراب شانی نیست
 در مجلس خاصگان که سو
 هست از پی خوان زندگان
 زین خوان ابا که لطف ناب

سکیا گذرد بنا و دانش
 بویافع صوفیان صافیست
 ابیات منست اصابع ابوجعفر
 خاقانی ابایر معانی
 صاحب رمضان مژه بیا

شریف در
 خلیفه از آن منزل بود
 موسی اے زاده انجمن
 طیب راه نشین یعنی
 چون سخن حکیم از لطافت
 و شرافت الفاظ است مثل
 صورت پیچنیست و
 افسون

در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود

وز سوی عجم طیب گوهر
 عقلم که هزار بحر صاف است
 موسی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشینم
 برادویه کا دم از جهان جو
 هست آدویهای من نواد
 را آدویهای صحت انگیز
 هر که که مفرجی کنم نو
 کا بکس که مفرجی پیر خست

بقراط سخن بهفت کشور
 داروی شناس کوه قاف است
 عیسی قسم نه آس آسا
 شر و ان فلک چایرم
 تخمش ز برین طبعم آورد
 از بند ضمیر و چین خاطر
 هست نفس مفرج آمیز
 گرد و جب که حسود جو جو
 جالیش بمیان جو توان ست

[illegible]

از خلق اندر لفظ آه
صفت و احادیث عبارت
از آه و درد و غمت
یعنی از سر حسرت و اندوه
آه بر آرد و در خلق من
دیون می آید
چونک نام ز رشک مروت
بست و از خلق او مروت
در دو سده و شصت و هفتاد
و شصت و شصت و هفتاد
و شصت و شصت و هفتاد

پس چرخ جوئے در شہو	تنگ کافہ سینہ ام صدف و
گہ سوختہ سیم از تاب	گر گشتہ بدست غم چو سیلاب
بانایخنہ چشم روزگار	با آبلہ زوی اختیارم
آن ناخنہ چیت درودور	وان آبلہ چیت شتر و ان
شہبازم و شاہ پر بریدہ	شہبازے روزگار دیدہ
در خلق بماندہ صف و آحاد	یعنی آہ از نہیب حناء
چون گا و خراس تنگ میدان	گر و نقطہ و بال گردان
از مرقعہ زمانہ جستہ	گردن بطنا ب چشم بستہ
آن گا و خراس بین بہر حال	کو چرخ زندہ و جد نہ حال
پیشش ہمہ چیز ب آخر تر	لیکن ز سدا خوش سر
ز دنا ہر او راہ بس نے	لیکن ہر او دترس نے
ہم رنگ رشک سد سر شکم	بگشا درک محسن چشکم
چون دید خرا ر تم بدل و	گفتا کہ ز اشک کن مرور
بشاکستہ ولی و بستہ کار	معذورم اگر بنا کم آری
روغن کم و بس فقیلہ یار یک	بالرہ بود چہ سداغ تار یک

و شصت و شصت و ہفتاد
انہ را پس خوانند
بریان و تحفہ المومنین
عبد تعین آنجا کہ حبیب
باید وقت نفس گرفتار
کذا فی سبیل الفضل و در
محمودیت بالفتح بر گئے کہ
حبیب بران دست بند
پسے گر زدن در آید
اول و شصت و شصت و ہفتاد
را گویند و برمان
و در دو سده و شصت و ہفتاد
طلبم بے گشتہ
از کینہ و استال آن
در آن گشتہ و بختہ و بختہ
و شصت و شصت و ہفتاد

بر ذرات خودم چو روز نوروز	یک وز فرون نبوده فروز
وز طالع خود با این تقویم	یک سال فرون ندیده تقویم
کزوے عمل دگر نیاید	تا سنج شناس را نشاید
تقویم که شد محل شکسته	فرسوده و گرد بر نشسته
ضائع کندش خیال بینی	بر خاک کشته و رو نشینی
یا گرنه بی بیلور فرستد	از دوا رکتب بدر فرستد
که نیمه بدست از او ببرند	که پاره چار سو بستانند
در وی همه مرو صیحریند	پس تا فتن سرش بسجیند
بماند که بدست دهر رمین	آن تقویم که بن تنم من
از آدمیان و فساندیم	دیدم چه جهودم از شنیدم
یوسف چه کشید از او خورشید	من بن اخوان کشیده ام شمشیر
افکنده ام از نهیب آفات	سنگ بست به آیه قرابات
از کار قبیله ام فراغ است	کآن دو وقتیکه دماغ است
طوطی معانی آفرینم	شروان قفص است آفرینم
قتدیر مرا بر رسیده	منقار و زبان و پر بریده

سال خسته بنویسند در خط
 بخت خود خیزد از خستد از خست
 دیدم ز بر که از آن تقویم بارنگاری
 دیگر نیاید بهین بسبب این تقویم
 سال بعد از آن که بعد از هر یک
 و زده نوده خوار بر و نشسته است
 بستم آنرا در کسند و خاک کشته
 یا گرنه او را بر دوا آنگاه از کتب خانه
 بردن آورده بود کان دارد و خوش
 زبند و آگاه به ازان
 و چو در این
 قطع کرد
 و گاهی تصویر می کشید
 در دوازده روزی در یک هفته
 کند و بعد از آن در باره کاغذ
 از تقویم جدا نموده بود و ما
 از آن قسم مرو صیحران چیده
 تلخ از قسم مرو صیحران چیده
 ارتقا برین کشیده بود و از برین
 بری از آن جدا شده بود و از تقویم
 نیست قسم جداست که آن تقویم
 نیست قسم جداست که آن تقویم
 کین قسم که بدست بود و کارهای
 گرفتار باشد یعنی کارهای که
 چو در این
 شنیده باشد
 چو در این
 چو در این

چو در این
 شنیده باشد
 چو در این
 چو در این

۱۹۳۴
 درین جنگ سلطان پیر گوشت و فلفل
 مرغ خود کرد و خورد و در میان
 خوشنود و خرم و اسبق و گاو دان
 و حبیب و کر کش بابت مرغ
 میباشد اگر حیوانات خود را در مال
 بپزد و الا و ان مال
 از مرغی یا بخیار یا جو را بپزد
 زرد شود و کباب کوخلا می پزند
 و از دست ایشان بدو بوم بنام
 ابله که زیاده خورد امر بدو دراز
 است و نیست و این

از شاخ اهل گون فکته
آب از دهن نهنگ داده
چون طوطی کو برود و راست
بکشاده نطق و نطق بسته
بر آیت نطق و نسخ رانده
بر خوانده فلن الکلم الیوم
بکشاده دراز درون سبزه
چون تیغ شده زبانی
گلخن جامی بدین فرانجه
مردی گفت و سخن نراند
هر موی موکل تن من
در نگذارند با و را هم
آه از جگر برآرم آه
نهر بسته برد بحضرت شاه

[illegible]

در مدح پدر خویش شیخ علی بخار

در مدح عم خود عم خیام که در اوست تمام تربیت او بود	
بگرختن ام زد یو خندان	در سایه عمر ابن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم	صد در اجل و امام کرم
برمانی و هندی مقاش	افلاطن و ارسطو عیاش
از عکسش واده و هر محدث	یک ثلث بهر سس ^{محل} ثلث
زین عم من آن شرف سیده	خاک کز قرص خور آب سنگ دیده است
خور بر کشد آب را بسالا	خور رنگ دهد بنجاک خارا
خور و لو کشی است هم تناب	از بحر سوئی خلک کشد آب
خور هست مشاطه زرین چنگ	بر خاک همی بر افکند رنگ
آید به پناه قمر صده خور	از خاک زرو ز آب گوهر
در خانه تنگ خاطر من	غم ساخت و دود نه از رو
چون بر سر روز نم رسید	چون قرصه خور رسن تنید
تا دست بدان سن در آرم	خود را از چغت بر آرم
تا بر زعمم لو قوف است	احاد نهاد من الوف است
بودم چو یک دقیقه خود	عم ز می درجات رفتم برد

امثال است
نویس کار الشیطان نویسن
علی عمر بنی من از نویسن
شیطان خوار می در سایه او
گر خفته ام چنانچه از نویسن
شیطان کسی در سایه
خست عمر بنی و دانشم
خست از عکسش انحر
سرس
شکست
دین بنی خندان علم و اراده
ثلث او هم عکس با نهم
علم و دانش رسیدن
ایست تا بر دهم از انحر
بر دوش من یک
یک من بر تریم از من
رسیده هست

حافظ بدیع الدین نے کہا کہ تم

در بیان تربیت عم خود

چون دیدم از زبان کشاوه
 از ابجد عقل در گذشته
 عشرم همه روز برگرفته
 چون کردمش آله صوم
 چندانکه مرا بلطف انفا
 پس برده مرا از آستانه
 اول دریده برگزیده
 داده بکفم کتاب صلاح
 فرموده مطالعات و تکرار
 من شاهد حال او در آن خبر
 کرده لغوی مرا نه لغوی
 طبعم بکمال علم ساخته است
 بر من گره گمان کشاوه

لوح خردم بدست داد
 الحاح تا تقم نوشته
 پس سوره سوز سر گرفته
 خود بود و خلیفه کتابم
 آورد به حروف و الناس
 در صدر که کتابخانه
 خلق الا انسان بمن نمود
 آموخت سقط و زبدا و ح
 در حل رموز و عین اسرار
 او این دید و من میبرد
 پس گفته رشادت است بگو
 آن سه که زوهم و عقل حس است
 سر بر سر صد زبان کشاوه

آن چاره حرف سر قرآن
 پنج هست و سه و چار و دو یک
 و ز چار حلق سخن فرموده
 تا گشتی مصحف کشاید
 کرده حدت جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق هم
 هم آسمی و هم مغرم من
 از کتب و اشتغال فایغ
 در فصل زیع روزگار من
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جو زام بخوشه سپید و کس
 از برون بنفشه بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 یاسین خواندی و برو مید
 حسان عجم نهاد نام

حل کرده مرا به نیم برهان
 که بهر چه این حرف مدرک
 پس چار مرا تبسم نموده
 آن چار که چوب را بیايد
 آورده مشال راستینم
 در علم اسامی و دو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 پس چون شدم از نهاد بالغ
 جفید درخت میوه دارم
 در حصر من ز آتش تاب
 پوشید جهان بدست لایا
 با غم همه سبز ما بر آورد
 بر لوح سفید من سینه نام
 نون و القلمی پوین گریدی
 چون دید که در سخن تمام

[illegible]

خبر زیور نام بر ابدل
منوچ قاسم بنی شد
پسین اشغال آن کرد رسا
زین تعبیه دنیا بر شا
از شتر اسب تقدیر بنا
یعنی ساخت زین غلام آورد
یعنی برای رکاب منوچ

از خاک هری جان براید	گر سوی هری غنان گراید
برای رکاب او هری را	ز یور شود از پی هری ا
دستارچه زرست خورشید	بر گردن مرکبانش جاوید
دستارچه بند مرکبانش	گر دون شده با همه مکانش
حسان عجم در او عالم گشت	فرزند محمد عرب او دست
شیعه چه که غانی شتایش	سین شیمی صعب هوایش
فطرم ز حدیث قالت او	عیدم ز جمال حالت او
پیر آب خضر شود دماغم	زیرا که چو آن حدیث رانم
اشغال زر و زه باز ماندم	از بسکه ازین حدیث رانم
طبعم به بنای او فردا شست	چون دل سر خاندان او داشت
ورنه من من مدح حاشش شد	فرض است مدح او برین راه
سج رگ جان من بریده است	غم نیخ زده است گشیده

در مدح امام وحید الدین بن عثمان

دولت آن بود و جانم انداخت	کافاس امام بوی جان داشت
دانش بر کاش دولت احسان	صدر الحکما و حید عثمان

شهری را از جیت دیابت
ابن خانت و دیور کرد و دیور
چون آن منور شد
میکردند از شمشیر
سین شیمی غم شمشیر
نام طایفه که شمشیر
دخا که بر سر ازان
طایفه است و غایت نده
و کاسه یعنی محبت او
در دست دارم
در دو کس او بسیار بلبل
او که در غایت نام
اول بقصد صیب معنوم میگردد
شش
غم استخلام گرفته و درک در این
که در این راه دین غم درک جان
حیات من بود برده و در
یعنی غم غم غم غم غم غم غم
واقع شده است غم غم غم غم غم غم غم
نحوه نامه به رعایت الفاظ
در کمال مناسب تر بود در متن اختیار
افقادی
پسین و قشیر افقاس مبارک
امام بوی جان داشت ای
در بقدر حیات بود دولت
پایان بود و جان من آن دولت
داشت

باجنیدین سحر سامری مال
 باباوغ بهشت مرغ گویا
 زان دست بارغون آورد
 دندان مراد آسمان رست
 خورشاید دوست زان بهر نام
 من فائده جوی این مفیدم
 نفسم بد کاش چوب خورده
 گریه سی از آنکه معجزش بود
 آو حق دلم بچوب بشناخت
 من خرد چو بزرگوار که
 آن کافه سلطنت دهندش
 من چو شش خورده وقت تعلیم
 خورشید چو نیره واز باشد
 در غرضه ناقصان کاس

موسیقانیست موسو قال
 خوب کرده و ش بزرگ آوا
 زان دیده بارغوان گماد
 که صحن ریشل ارغوان رست
 از بام در آید ارغوان فام
 عم بوده مدرس او مفیدم
 چون مار چوب نرم کرده
 از چوب فک مار بنمود
 زین نفس چو مار موسو کاست
 چوپان چو من بهیمه دار که
 ناچار که چوب بر نهندش
 شاشیده نرار ثوبت ازیم
 برابر گیر اگر بشاشد
 فرست کمال عون پس

باجنیدین سحر سامری مال
 باباوغ بهشت مرغ گویا
 زان دست بارغون آورد
 دندان مراد آسمان رست
 خورشاید دوست زان بهر نام
 من فائده جوی این مفیدم
 نفسم بد کاش چوب خورده
 گریه سی از آنکه معجزش بود
 آو حق دلم بچوب بشناخت
 من خرد چو بزرگوار که
 آن کافه سلطنت دهندش
 من چو شش خورده وقت تعلیم
 خورشید چو نیره واز باشد
 در غرضه ناقصان کاس

در مدح نجم الدین جمعی علی سیمکر

زان دست الهی مرغ گویا
 بهشت است دل افروز گویا
 از آن که مرغ گویا مرغ بهشت
 باطل بارغون است زان که
 باطل آوا و رنگ است در بار
 از غوان می گماد و در غوان
 شمع شاکر اصل تغیر شاج
 چنین بود مرغ گویا بهشت
 دل او کرده رنگ و آوا
 پس از کوه روشن
 توانستن از غوز می آورد آنکه
 دانش تو کرده رنگ است دید در
 طرف ارغوان بیگماد در
 دندان الی نور انجاف منی بامداد الله
 آید بام صبح اول منی ثانی است
 دایم صبح اول منی ثانی است
 نقیض نیست و اگر بعکس
 لفظ در آید بامداد از دندان
 رستن آید بر آید بامداد از دندان
 و فی که از منی بامداد از دندان
 دانست که آید منی بامداد از دندان

دگاه دیدن از غوان
 سبک بر بام از غوان
 رنگ می در آید در آسمان
 آنکه چون از غوان
 کمانج است برین از غوان
 کمانج نظر افکند و ازین از غوان
 حاصل کرد از غوان
 من فائده از غوان
 فائده دیدن از غوان
 فائده ای کرد و غنی ازین و حمد الدین که بر عمر خدام است من فائده جویم و عمر من مدرس و استاد من بود و بیکر من برتر است

چون دولت انجمن
چون دولت انجمن
چون دولت انجمن

چون دولت انجمن
چون دولت انجمن
چون دولت انجمن

چون دولت بی بهانه هرگاه	زین عکله من آور و راه
اوقات سید التمشیر شد	سید به خاک فار در شد
من جن جسم و روح اوست نام	ارواح روند سوی جسم
من ساغر و اوست مظهر	تصحیف بخوان قلب تنگ
آید بر من ز روئے ظاهر	نه بر ساغر آید خیر
خورشید نه نرود ز آید	حلاو اسلام تره آید
بمار دل مرا طبیب است	تیار کش من غریب است
کارم به بقاش نفع پذیرت	بحران دل سقیم من فت
و شمع است طبیب را که هموا	آید که شام نرود بیمار
او را حرکت ز بعد شام است	ز و شام و شمع صبح و بام
هر جا که در آید آن دل افروز	شبه صبح است و صبحا و
رویش شب اندرون چو	در تیر گه آب زندگانی
شمع من منظم است نورش	زان پیش شب بود حضورش
از باد زوال با و اماش	وز دیده و هر شمعش
هفت اندامش زمین جلند	هفت اختر آسمان علم اند

من شایسته باغ واد و نخل
صاف و صحت است نقط
من شایسته باغ واد و نخل
صاف و صحت است نقط

چون دولت انجمن
چون دولت انجمن
چون دولت انجمن

چون دولت انجمن
چون دولت انجمن
چون دولت انجمن

عزیزت انجمن ای
از غم سر عا و الدین سلامت
نخن نماند شش
لاغ و بار یک
سوی
شک نیست
صفت که دیده ام غم کن
سوز گویا از غم خارو

در مرثیه امام الائمه عا و الدین ابوالمواهب لاهر

عذرست گرم سخن بودیت	کان نطق بلند من دوست
بگذاختم از قف مصائب	از مرگ عا و ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لاشم	موتی شده موی می شکام
باریک معاینم ازین رو	شک نیست که موی زاید زو
ای دیدۀ دهر کو سوادت	ای خاک ابهر کجا عادت
ای ابهری از فراق ناگاه	الآن قطعت ابهر سے آه
گفتند که هفتۀ تو آن بود	بر بستر مرگ نا توان بود
تا آخر دم ز روز آوّل	بووی بنزانش فضل فضل
چون خضر جهان نشت و بشت	تا چشمه غذب خاطر م یافت
کانه در ظلمات خاک شروان	اشعار منست آب حیوان
گرچه چو خضر همه صفنا بود	اسکندر وار کم بخت بود
بکش و جهان علم یک سر	در سی و سه سال چون سکند
اسکندر زوین ز شهر دارا	نشدی بده رخنای مارا
اکنون غم فرقتن سیما	سد ساخته پیش چشم احباب

شرح
ابراهیم
بیدار
و از حیات
شرح
لزان
سنان
برمان
اول بیمارستان
دوم است تا آخر
دالین
بشع
چشم
بیمار
اشک
شع

سلف ابو الحنفیه ابو سعید و
اولیاد او در جازان بنام او
نقطه انقطاع الحکم
و در کتب کلمات از انقطاع
و در حدیثی که در کتب
قدومه بالکسر و العین
و نادانسته زبیدی است

بل بوشر و بو شق عقیقه	تو ای کجمنه بو سعید هم نه
باز آمدن بستر حق بخلص تحت بو علی سلامم محمد محمد بن عبد	
کنا حرام دو کعبه یافت جام	از نقطه ان سخن برانم
چون یاد دو قدوه قبله دارم	از قدوه جصل یارم
دل شکم از شکسته نامان	بگزارم شرح نامان
وین قبله اهل بهفت کشور	آن قدوه کائنات یکسر
این آسی حاذق اصفیارا	آن صیقل صادق انبیارا
کله سپهر و عویتی خاک	آن کرده برسم عاشقان چاک
در جیب طمع شب و روز	این در زده آتش از سر سوز
صدر دو محمدم حرم باد	گر بو الحکمان کسند یاد
بلک از شیر زیان نرسد	اسد حرم از سگان تهرم
کافر دیو نه درفش آرم	در دل غم از دمانی بارم
من صیدمگان شوم گرفت	مرغ حرم از زیان معافست
آخر ز کبوتر نیم کم	در کهنه و دوشا بهار عالم
فی لغت محمد القریشی	الفرقة صارے و حیثه

جبر سائیده باشند
آن کرده انهم
بغیر چاه عشاق
جامه ای که مخزنند
آن سر و سبب
که جامه کجلی است
دخاک و کج جلی
چاک زو و عیسی
بانی سبب زو و عیسی
و کج زو و عیسی
که زو و عیسی
بود و عیسی
تو را الحکم الهی
سبب زو و عیسی
در وقت عزت
نسلت بیاید
نسلت بیاید

نعت محمد صلی الله علیه و آله
نعت ائمه اطهار علیهم السلام
نعت ائمه اربعین علیهم السلام
نعت ائمه اربعین علیهم السلام

در شستن سینه داوداؤ	قصاری کنه صوابست
خز صورت آن رخ منور	بی آنکه کسوف شد نقابش
شسته همه زنگها که دیده	این معجزه بین که می نماید
جویم بمقام او بزرگ	الحق نظر عنایتم کرد
از مدحت شیخ داود ایام	زان تاج و سرب بر فرازم
شعرم همه در شناسن خوشتر	
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلاق	نور الحق حافظ الحقائق
تاجی که بر امتش خراج است	شاهنشاه دین چه جانا است
خادم زبید سپهر پریش	تاج سرشتی سر پرش

سلامتی تاج الدین
 گردن شاه او خاتم و ابد
 و آن سبب بود که
 حسن همان از نورش
 نگردد به یل و جوب از دیوار
 و سبب است که از
 از این شیخ از این
 باو کار است در کمال
 تاج الدین که بحسب
 و فضل و تقوی و طهارت
 و تاج او بر اهل است
 و واجب است بر
 و سبب که از راسته
 است که اطاعت او
 بحسب شاهنشاه دین است
 چه جامه آنکه تاج
 باشد

از زبان خاقان بیان است
 با قیاس و تلمیح و تشبیه
 از زبان خاقان بیان است
 با قیاس و تلمیح و تشبیه

زین تاج بلند سرش به سلام در خیمه برده کرده اینجا شد نسبت کمال محکمه را او هست مرا برادر دین فردا که برادران همد م من نگیرم از و دران سر این گوهرها که می فشام دانه که چو نفت گشت کاش یعنی بدلتح مبر من گرم اگر منظر دیده است در دست شناسش بزم نام	کا حد سیر آمد و علی نام زان بران ذوالفقار گویا شیبانی دین ماشمی را خصمانم از و بر آذر کین می بگریزند یکیک از هم پس گویم مر حبا براد شایسته کام او ست دهم منصوب کننده خرمش خاقان را حق منت مبر یا بر تر ازین سخن شنیده است این در و شناسش خرمجام
---	---

در مدح قدوه المشایخ رشید الدین ابو بکر

یار است مرا درین کهن دیر طبعش همه نکرمات بی کر ظاهر بصفت چو گوهر خویش	از تحفه بوسعید ابو الخیر صدیق سخن رشید ابو بکر عالی به نسب چو اختر خویش
---	---

هست که شرح است
 اشارت است بر و زیادت
 و ما خود از این که می گویم بفرمان
 من انقدر ابرو را باید و صاحب
 و بقیه است
 جواب اشعار که در مدح او جاری
 برده ام مطلب و مقصد او
 هست بیدار کنم که گاه کام
 او را انجام بخت است

چون نام خود را که می است
 منصوب خواند خواند و خواند
 من قیاس و تشبیه و تلمیح
 تشبیه و تلمیح و تشبیه
 چون یکم چون سطر را
 منصوب خواند و تشبیه
 مدح او را و تشبیه
 هست بر من و تشبیه
 در اینجا هم هست حرکت
 در اینجا هم هست حرکت

از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

از نای شفق هوایش	دو حلقه کنم بجا پیش
در گوش کشم که من غلام	نوبند و کفیلان الامم
تا بر من ازین غلام ایام	یافنج یا قرح نهد نام

فصل آخری در

دانی که بدان هدایت آباد	توسیق مدیم از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جواهر شیت افروز
آورد بمن که این جوهر	بسیار بخاندان خاطر
یا گرنه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
برجیس که این شینه برت	برترید مرا آفتاب را ببت
از دست بریدنش بر دخت	السارق داغ جبهتش ساحت
چون دست بریده آفتاب	صبح از چه غریق خون تاب
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز نهار کنان بلفظ حوشم
کای خاقانے نه بجستی	کان گوهر باز جاقبستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره دم

له از نای شفق
شفق که از نای شفق
نای دو چشمی توانستند
عقله بر این بگردانند
بجا پیش نهادند
کتاب
شب از روز کنایه از
صاحبین این کتاب است
حکمی که در حق سازند
است السارق و سارق
ما قطعوا ابوابنا ببت
بدین دست
بشتری که چسبید
ازان شود که او را
فلک است
ز نهار کنان
ز نهار خواه با نهار
بدان تلفظ کرده

من الفخر اشارت
نوشته این ششوی در
چهل روز

من الفخر اشارت
نوشته این ششوی در
چهل روز

من الفخر اشارت
نوشته این ششوی در
چهل روز

من آن همه گوهر از سر کلک	را ندیم بچهل صبح در سلک
آن عقد چوبه شد بدستم	بر گردن آفتاب بستم
بزرگ کردن از انش بستم ایرا	و دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چوبه از جارسا ند	صدرش رقم قبول ماند
بر پیشانیش رای سارق	بتدیل کتد بیای سابق
دستی دیگرش و بد معجز	سارق شده سابق آواز
این عقد که ختم شد بنامش	از وی گهر در من نظامش
گم بوده اوست حکش در است	چون یافت بهاشم چون است
بدخشن ازین نگشتر و کس	این تحفه عراق و شام پس
گر خاطر پاک را کتد حث	این تحفه کراسه ایست محدث
گر آنچه ورین کراسه گفتم	کس گفت خدا یراسه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر	سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر آنکه هستند	وزدان سخن بریده دستند
کس سخن بلند ازین دست	سو گند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب الفخران آ	جان مایح صاب جهان خوا

سازند این کتاب
بوده از این کتاب
افتم کرده ام مجلس
سرگوهرهای این مضامین
از دود و دین اورا تزیین
دادیم پس این عقد در حقیقت
گفتم شده ابرار حاد است
که متوسط آفتاب است
من افتاد و این اشارت
تا که از ادل تا آخر

بدرخشش باو نموده اکنون که
غور را باز یافت اورا اختیار
چهل ست اگر فایده بهای
آن عطا فرماید در نماز خود
ازان من بخت چه در عمل
گو خاطر ای معنی اگر خاطر
یک را در این کتاب
تحفه که اشارت به این کتاب

این کتاب
است مصححی است اما حدت
است مصححی است اما حدت
است مصححی است اما حدت

از صورت عدل ذات اوباد	عدلش مدد حیات اوباد
گر هر چه بکارگاه دینیست	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تنگ
آمین آمین کناد جبریل

است

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحقی تعریف
از تصانیف حضرت خاتامه در راه پیغمبر اکرم
در مطبع منشی نو کشور واقع کانپور با تمام بنده مجرب مطبوع گردید



این دعوت را بگاه تنگ
آمین آمین کناد جبریل
در این دعوت را بگاه تنگ
آمین آمین کناد جبریل
در این دعوت را بگاه تنگ
آمین آمین کناد جبریل

تمت بحاشی تحفه العراقین

تمت حاشیه صفحہ ۱۲ رنگی طرب الی قولہ دارو تو الخ جہد بالفتح ہمی صریح طبیعت اہل رنگ طلب انکیر و ماکل بفسرت
 میباشد چون بی آفتاب تشویش و تابیہم میرساند شرح ۵۴ دیباچہ دوم کنایہ از روز آئینہ رنگ
 شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاه یعنی سپرد عالم است از فیض تو موافق استعداد خود بہرہ دار
 شرح ۵۵ لوح زبرد آسمان آجیز ز خطوط شعاعی ۱۲ شرح ۵۶ از رفتن تو الخ در انوار لایت اشارت است بمغرب
 ہفت صحیفہ ہفت فلک دہ آیت دہ ستارہ کہ آنہارا اوتا و لہما میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج
 ستارہ از بنات صغری و سہ ستارہ کہ بصورت صند انہ طلب آنست کہ از حضور و غیبت تو جہان را مطلبی مقصد
 حاصل میگردد ۱۲ شرح ۵۷ کہ در تحقیق الخ تحقیق چندین علم و پدیدن ل و عر و د خست سرو صراح یرقان نقبتین در
 یاسیہ کہ از غلبہ صفر یا سودا در رو بدن آدمی ظاہر شود اول را یرقان صفر ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان
 در قسم اول شایع است و عہد بالفتح نرگس متغیب مصرعہ اول اشارت است بوقت طلوع کہ آفتاب در غایت
 سرخی و لرزش میباشد مصرعہ ثانی بوقت غروب کہ در رنگ میگردد شرح ۵۸ کہ کوثر الخ مصرعہ اول اشارت بہرستان
 و ثانی بتابستان ۱۲ شرح ۵۹ چون شان عمل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عمل پرخت و شبکاست
 خطوط شعاعی است و چون شعاع تو بر سر کوہ می افتد کہہ را روغنی میگردد و اندو بعضی نسخ جو شیدہ غسل آفتاب
 شدہ و این تشبہ تام است از آنکہ وقت طلوع بمثابہ جو شیدہ غسل نمودار است شرح مقرر است کہ چون شعاع
 آفتاب بر سر کوہ افتد بر ف از آن بگذرا آید ۱۲ **حاشیہ صفحہ ۶** ای دارد و موثر یہ خواست و تسلیم
 ترکستان حوالہ بہرام داو بر پنج فلک جا دارد نرگس سرخ و سیاہ است مزاج او گرم خشک نموثر بر آتش و اقلیم خراسان یا قبا
 شلق دارد و جای او چارم فلک رنگ سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک معتدل است و آرایش و آسایش
 عالم از دست زیراکہ نور روز از دست و نور شب کہ ماہ دارد ہم از دست و نشود و ثبات از تاثیر اوست و اقلیم بلخ
 حوالہ بہرہ داو بر فلک سوم و رنگ سفید تیرہ است و مزاج او سرد تر است و اقلیم دوم حوالہ عطار و جہا او بر فلک
 دوم و رنگ و ہفت رنگ است مزاج او آتیش است و اقلیم بلخ حوالہ ماہتاب است او بر فلک اولست و رنگ او
 سفید تیرہ است مزاج او سرد تر است و موثر بر آب و دیا آنکہ شب و روز نیست و چار ساعت است و از وہ رو

و در اندوه شب پیش آفتاب در عرض شش ساعت بصفه النهار میرسد و نواد و درین هنگام محیط هفت قلم میشود
 در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده و مصره ثانی میان مصره اول است ۱۲ شرح ۵۹ بیندیشیم
 مصره پیاده منتخب صد هزار بندق کوکب تاج شاهای و کمال تست الم بهار عجم ۵۹ فرزین سبه خانه الی قوله
 بالات الم فرزین مهره باشد از جمله مهره کاشطیج و آن بمنزله وزیر است برهان اجری خوار راتبه خوار از پهلوی کسی
 کاری کردن کنایه از کاری کردن با حانت و امید او بهار عجم مصره اول بیت اشارت بطاروت است که در بزرگ است
 و در بیان حسابان با و منوشت ثانی اشارت بنور القمر متغاد من ضو الشمس و ثالث بمریخ که ترک فلک است نگارش
 مریخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۵۹ شیه صفحه ۵۹ از باب هشت الم یعنی
 از غایت شوق که بیدار آتی دارند از بشت سترافه اند و از بکه آتش محبت شعل زدن ل ایشان است و در شرح
 بمشابه و جبره دانسته در کشید اند ۱۲ شرح ۵۹ خجانه الم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خجانه بهم
 رسیده یا آنکه خجانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و در دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گز
 گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصره ثانی ابا کند و معنی ثانی را و قیامت معنی اول که شعر بر کمال شوق
 و ریاضت است بخوابد و ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خجانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان
 بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بها است از دست
 داده بدین پیالهی که شکی قلیل باشد گرفته اند و پییری را بدیده کشاد خود در محاوره ایشان شایع است
 عربی گوید سبب بین نفس ادب آموز قدسیان جبریل و میرچه حرم قدس ابدیده کشاد ۱۲ شرح ۵۹ جنگ
 زمانه الم و در وقت است و چهار ساعت است جنگ نیز است چهار تا در او و هر تارش بساعتی مشوب
 یعنی از نسبت و چهار ساعت که جنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی در جوع
 ندارد شرح و صاحب شیدی تقییم آن جنگ مع الحیم التازی کرده و گفته که جنگ باضم شتی کلان و بیاض
 کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارند و نیز گوناگونی و همین شعر بند آورده ۱۲ شرح ۵۹ شیه صفحه ۵۹
 که با اول مفتوح معنی خمیده در موی انضاد و محمودیت گونه از تحت یعنی کیسوی اینها جفت است باعتبار
 نوب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جهت که اشارت بکیسوی خمیده و دوتا باشد و منق

و خوبی داده اند بخت بادشاهان ای چون این طایفه علیه بان گیسوی مبارک که علامت شرافت و بزرگی
است بر تخت سلطین با پی سیمت سمات میگذازند رونق و غرّت تخت افزوده میگردد و شرح **الکفر** غرض الکفر
ناموس اینچه نگار داشته شود از عیب عار از خود اندیشان خویشان اینچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف
منتخب **الکفر** پیوندی دین را نیک یعنی بیخ شجره نسب ایشان در نظافت و نزاهت و اصالت و سراف
بشاخ گیسوی ایشان که دلالت بر پاک بیخ دارد جهت قوت دین متین پیوند پذیرفته ای چنانکه گیسوی
مبارک معطر شود از نهم چنان بیخ شجره نسب مطهر و ذی اصل است و دین بیخ و شاخ تمکین از این بیخ و شاخ
که عبارت از شجره و گیسوست یافته و قوت پذیرفته **الکفر** شرح **تمت حاشیه صفحه ۴۰** لا ازلوا

علیهم السلام فاذا دخلتموه فانکم غالبون **و** علی الله فقولوا ان کنتم من بینین فقلوا یا موسی انما لن ندخلها
ابدا ما دما و فیها فاذنب انت و ربک فقلنا انما ههنا قدوس قال رب انی لا املک الا انفسی و انی ما فرق

بیننا و بین القوم الفاسقین **و** قال فانما محرمة علیکم العین ستمه منبهدون فی الارض فلاتاتس علی
القوم الفاسقین **و** انتی **۱۲** **تمت حاشیه صفحه ۴۱** **الکفر** اگر اکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع
کواکب استقاط کنیم چهار بماند پس با عیایات سی پنج بود اما سادسی بجز یک یک ممکن بود و آن هفت بود
و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که ضعت بیست و یک ضعت سی پنج بود و با شش یا هفت و یک
صد و بیست بود پس قرائات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
بیشتر و در از تر بود بحدی که گفته اند قرآن سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قرآن قمری دیگر
کواکب شای که در هر ماه واقع شود تاثیر او اندک بود و انتی **۱۳** **الکفر** او غم کسی که این انج قابل البیض جلی علیه
و علم کذب المنجمون و رب الکعبة یعنی پسر غم من هر چند در علوم حکمیه با هر و داناست اما بر علم این طایفه عمل نمیکند و
بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میدانند **۱۴** **الکفر** در جمله الی گرفتار انج یعنی اینچه نو قدمان راه
ملکت از خفت زمین و حوادث فلکی اطمانوده اند چه کذب و خطا بطلان دارند و آنکه قرار جهان و قوام عالم
از برکت تست و جماع اخباری من از است که مسکن است و اگر عاذا الله و دین تو و خاک ذات تو باشد
سفاسل خاک از هم بگسلد **۱۵** **الکفر** **تمت حاشیه صفحه ۴۲** **الکفر** از میان بر آورده شرح گویم و در بیت

اول دور و نور مفتوح الاول هستند مضموم چنانکه بحاطر شراح علیه الرحمۃ رسیده اول ظاهر دوم مشکوفا
 باشکوفه سفیده و طلع شکوفه نخستین که از درخت خرما برآید و جامی که آفتاب از آنجا برآید کافی منتخب معنی این است
 از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدن صبح و برآمدن آفتاب نیست که در آن روز که زمانه حرکت در آن
 از وازل عبارت از همانست شکوفه نخستین پوست آتش خرما را دریده بصورت غنچه سپید برآمد و این صبح
 که هست بادبان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلع از میان او سر برآورده و حاصل آنست که صبح
 و آفتاب که بسبب ظهور لیل نهار و در کار و بار دنیا ایشانرا شلخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ اول و نور
 تجنیس از دست ۱۲ زقه بالضم و تشدید قاف داروی که بشیر باد آریخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب
 ۱۳ دان دم انم اشارت بدم حضرت عیسی است که بآن همیاموتی میگردد ای همان تاثیر از نخلستان
 او هم بطور بی آید ۱۴ شرح تمحیله صفحه ۵۳۵ او وجود آن طیبیه بآن روح رسا آبستن شده
 اول کسیکه اصل آگاه گردید پس خال او بخار بود و پیر رسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی
 مادر هم چه آدم و جوانه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانند
 مریم گفت ان الله یبشر فی کلمته اسمع الله عیسی بن مریم و حیة الدنیا و الاخرة من المیزین حکم الناس فی المهد
 و کمالا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس بیرون فتم بعد از طی دو فرسخ در
 موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بخلی نموده نشست حضرت عیسی علیه السلام متولد از من مقدس چشمه آب
 ظاهر گشت و آن نخل خرما را برآورد و حیرتیل مریم را گفت ازین طب بخور و ازین آب بیاشام و چشمه یار عیسی
 روشن کن مریم سپید کرد کسی از یسوع ال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم حیرتیل گفت اشارت نمائ
 که از عیسی پرسند من نذر کرده ام که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند تعجیل بشناختند و او را در یک درخت خرما بایست
 دیده و بخشونت گفتند که این لدا از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم حیرتیل عمل نمود و یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند
 که با ما تمسکینی الگاہ روح الله بقدر ایزد سخن آید گفت انی عبد الله اما فی الکتاب و حلنی نینا و حلنی مبارکایه و
 چون امر بیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۵ شرح تمحیله صفحه ۵۴۱

و بمكان خود رسید ۱۲ شرح ۱۵ جمعی از این نیز معجزه آن شفع المذنبین است و آن اینست که روزی
 شکر از فایست حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نرسید چنانچه اکثر مردم قریب
 بهلاکت رسیدند آن دریای مواج بنوت قدحی طلب نمود هر دو دست مبارک در آن قدح گذاشت
 و چشمه آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام شکر از مردم و حیوانات از آن آب
 سیراب گردیدند ۱۲ شرح ۱۶ هنگام حج و این بیت نیز بسین معجزه آن شاهنشاه اعلیم دین است
 و آن چنانست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو دین دعوی صداقتی ماه
 بدو نیمه کن رسول علیه السلام نه بود اگر ماه را بدو نیمه گنیم ایمان می آری گفتند آری و در آنوقت
 شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه شد
 چنانکه یک نیمه برکوه ابوقبیس بود و یک نیمه برکوه دیگر رسول الله علیه السلام ندایم کرد و نام یک
 یک می برد که ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس گفتند از مسافران
 اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز
 چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط

